





فصل اول



۲۵۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: معین الدین

مؤلف: میرزا علی زکریا

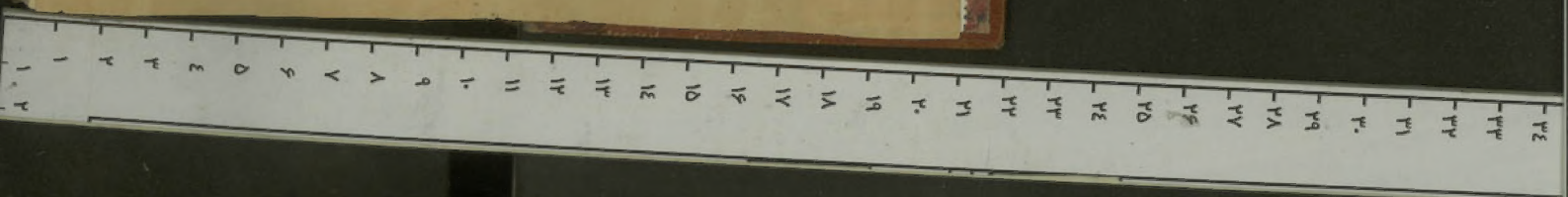
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۹۳۹۰۳

۵۰۹۵

۵-۵

شماره فهرست شده: ۴۸۲۷









وبه  
نسبهم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هو مصدر النور وبتدبير الامور  
وتخلي خلقه مخلقه على خلقه وقرب بهم اليهم من  
الظهور وتخلي عن خلقه خلقه واحتج شيعته  
النور عن نواظر العيون فظهر النور من النور  
انزل النور بالنور على الطوب فعمله الكتاب المسطور  
فانبت في قلوب الصادقين الصافين حول العرش  
اليديت المعنوي وتحقق الغزاة لنتقرو

لنتقرو ثم لان الله هو العلي العظيم  
الولي القدير الرؤف الكريم الرحيم الغفور  
ففي كل شيء له اية تدل على انه واحد وجعل  
الشمس ضياء فاضاء بها النمار وجعل النما  
معاشرا لانهم لم يستقوا فضلا من ربهم الشاكر  
وانار القمر المنير سواد الليل المظلم الاليل  
التي تجر ليعلوا تفضل تفضل كل الامور  
على نعمات خواطر الاوهام سره وغيبه المستور  
ودلى فنادى خلقه لنفسه بالسنة شته وانك  
مختلفة وكنونان مفسفرة عن كل شيء عميق  
ومن شواهد الجبال افتقار الجور واذكار  
الطوبى يا انا الله لا اله الا انت رب النور ولما  
الظهور ومقد الامور ومنزل القران والقرآن  
الكريم والنورية والنجيل والزبور وصلى الله



على المصطفى الوضاح وجهها محمد عليه كتاب  
الحق الحق نازل الذي هو في مقام المحمود  
ومحمود وقاصد مقصود شاهد مشهود  
جيب محبوب وامل وما مل من طالب مطلق  
وذاكر مذكور وعالم ومعلوم ودافع  
مرفوع وسابق ومسبوق وشاكر ومشكور  
وتابع ومتبوع وصنف وموصوف وأجد  
وموجود ومصدر ومصدر وغارو  
معروف ولا سبابة عنه ووصية لذي اذاع  
به الظلمات والشرور وكس اعناق كل فئاع  
فخوذ وكل خوان كفور اعز مركزه دائرة وجود  
وقطب تلك كرامة وجود سلطان سبر ولا  
وعنوان كتاب صابرة نتيجة مقدمات تكون  
وخلاصة صحيفة غزيرة وتمكين كلامه جرح

نيلوني

نيلوني شايسته منير سولوني عالمهم فرغ  
بودا بود اصل خاتمة الجاهل بين نيل افضل  
مظهر العجايب ومظهر الغرائب المظهر السالبي  
الشهاب الناقب في نقطة دائرة المطالب ايل الله  
الغالب مطلوب لكل طالب ايل المؤمنين على ابن  
ابجال صلوات الله عليه وعلى نور الانوار  
وسلسلة الاطهار السبيل الجليله الجميلة الكريمة  
النبيلة المكملة ذات الاخران الطويلة في  
المدى القليلة المعصومة المظلومة الكريمة الرضية  
المرضية المحبوبة المحبوبة قدرا والخفية قبر المدفونة  
سرا والمعصومة جبر امتداد انشاء الانسنة جبر  
الطاهرة المظهرة الزكية المباركة المنصوبة و  
حريم الكبرى والياقوتة الحمراء والعرش الاعظم  
والقمر المنيرة والفلك البروج والمنظرة الرحمة



ونبأ الأبواب الكوكبية الدرة في فترة غير الترتيب  
 وبضعة التبول العذراء أم الأئمة النقياء  
 النجباء بنت خير الأنبياء فاطمة النقية النقية  
 الزهراء عليها السلام وعليها الصلوة وعلى  
 الأحاد عشر من ولدها إلى يوم الدين  
 بعد ما بعثت بالبقية كتاب رعد سلك  
 العادل وداري دين يورديا زل مهر سهر خلا  
 وشهر ياردي بروج سلطنت وكمادى شكر  
 كسر كسور كبر شمن كسر دوسيد بر سلطان  
 سر بر زاد و باسكن مضيق صبر ناسين  
 حامي بلاد اهل اسلام و ايمان فاحي اثار  
 الظلم والظفين و واضع ميزان العدل و  
 الاحسان والافضال قانع نينان الكفر و  
 الاعيان مالك ملوك الشارق والمغاز

هادم

هادم اساس الخواج والنواصب ناصر الشيعه  
 القويمة المصطفوية سالك الطريقة المرضية  
 المرتضوية شهنتا هيك در لغت مدحش  
 سره اقامت في الرقاب الايادي هي الاطوار  
 والناس الحجام وقم ما قال فانك شمس الملوك  
 كواكب اذ ابدت لم يبد من كوكب اعنى لطف  
 السلطان شهنتا اعظم ظل ظل الله السلطان  
 بن السلطان السلطان الخاقان بن الخاقان بن  
 الخاقان المظفر المصون ناصر الدين شاه قاجار  
 خلد الله ملكه وسلطانه واقاض على العالمين  
 برة واحسانه فادامت السموات التسعة و ادة  
 والكواكب السبعة ميثاق وهو يقول ملكنا  
 الحال اولئك بابي فحيتي مثلهم اذا جمعنا  
 يا جبر الحجامع اللهم ارفع ايام دولته كالشمس



في وسط النهار واما في الايام المعدلة على مقدار  
 الضياء والكبار بالنهار والالايام المعدلة  
 بالليل فاما انما مبدع خوشتران باشد که وصف  
 دلبران کفر انداختند و حد دیگران فبقول  
 العبد الائم الفقير الحقير المذنب في ذوات الغيبة  
 محمد علي الكرمات الهادي غفر الله له ولوالديه  
 وتجاوز عن شينانه که چون واردات قلبي  
 والهامات غیبی وارد وشارد لا بدنی از  
 مدینه هفتم قلم نداد رد که انجمن و سرکشته  
 بیداء حیرت تا چند و قد سلسله طراز و  
 گرفتار قبل و قال الفاظی جواهر عمر که انما به  
 رانیت هوا و هوس و نفس امارة دادی و  
 قلعه در که محل تجلیات و اجبال و حیات  
 که منبر فایده و سنج ارضی و آسمانی بل

دست

و سنج قلب عبد المؤمن تصدق شهادت او در  
 و سادۀ رو و مجد مشل موئی را که از یو  
 دلا و ترش ساکنان ملاء اعلیٰ حاکمین عرش  
 معالی ابدال لایزال و هوشند هم نشین باد بو  
 سیرت نمود و تاکی یوسف مراد چاک کفان  
 حبس نموده توشاه جواهر ناستو خود  
 مظاهر لاهوت تا چند چرخ مکسافاز در  
 فضلات ناکسان تا یکی در چاه طبعی منکون  
 یوسفی یوسف بیاز چیر و ن تا غریز  
 مصر بانی شوی و در هزار قبدر و خال  
 شوی ای که خرد قد که از عالم مجاز بیرون  
 نه و هم نشین با مکه و شام بکده و حد نما و  
 ساغر میزد دست بدایله ای نشان گرفته لا  
 جرعه شیر کش و خود را از قید همنه در کش



وکلوی نفس را که زان فشار و قدم در عالم و  
و تجربید کذا و عالم هیولا را در وصف نعل  
انداز و خوش مری در مینداهت و شجاعت  
ناز و با مهوش و باد که نوشتان سرشت را  
و حد هم اغوش شود و از خودی بکند و با  
ببخودان راه و بیا کشته مادر شط شراب  
انداز غریب و لوله در جا و شمع شایب انداز  
و اینقدر از اموق و عذر امکو بلکه از قبول  
عذر آه کو که ان بضعة حمد و ظاهر کست  
دین محمد و جبهه محبوبه عالمین و هم کفو  
وصی رسول ثقلین و ام الحسنین و شفیع  
یوم میعاجزه خراج اهل معاد است و کتاب  
که خوی بر طهور نوران بزرگوار و در پنا  
خلق آن سبیل اطهار و صد مائیکه بوزان

نکته

بزرگوار و در امدت مایه ناکه باعث نجات  
دارین و در سقید و زرد رسول ثقلین است  
و لهذا این کتاب که مستقیم است بسفینه النجاة  
که باعث و علة اهل نجات است قالیف نمود  
و کرد ایند او را هدیه بحیث ملکه افاق که  
جمع ملکهای عالم حسرت جاه و جلالش را  
برند و مالکهای عالم از بزرگ خان فتمش  
خورند و نعم ماقالت بود و بید و بلیقش  
حسن جاهم کین حضرت زهر و مادر شاه  
مثل من از مادر کچه نژاد ثانی من چرخ نداد  
بیا از دست ظاهر و اصل متین از خست ظاهر  
و فضل مبین غنیه عید بامنه می است  
طنطنه عقل بامنه می است و و و و و  
خوانه ابای ما است تختیم و مسند که



خای ماست دعوت ناهست بکینه بلند  
نوبدان نوبت نامیزند خطبه طرازنده  
بالقاب ماست سکه نوازنده باحسان ماست  
افسردیم زهانان ماست اقع و حله ز  
رقابات ماست خلق جماد و بزه خور خان  
ماست چرخ که بسته فرمان ماست شکر  
خدا را بنیم این شنب منت از جنبه این حسب  
بلکه اگر روچه و ابر کیم میسر شد فخر هر کس  
لؤلؤ کشت نمایان ز من عبد بول  
کرده مرا هر کس می قبول میسر دم فخر بعالم  
کم کوی نم لب نذران روزم بار خدایا  
بشهادت ناز دیده محبت نکران نیاز  
مادرش را بجهان باز دار تا که شود عیش  
فرز از هزار تابو آبی رسد بن بیکش

خوشا و نیست کن بیکان و این کتاب مشتمل  
بر یک مقدم و چهارده مجلد اما مقدم  
در بیان ابتداء خلق نور صیغه احمد فاطمه و هزار  
بدان نخستین نوری که واجب الوجود از  
نور نبوة خاصه و ولایه خاصه بمقام ظهور  
و بروز آورد نور قبول عذراء بود که آن نور  
را حق تعالی از نور خود اشتقاق نمود چنانچه  
روایت نموده عالم الحمد بنده هاشم بن علی  
نور الله مضی در کتاب غایة المرام مرفوعا عن  
بن مالک قال قال رسول الله لما خلق الله  
عز وجل آدم و اخرج من الجنة فقال آدم  
الهی حق هو لا اله الا انت بحق المغفرة الا ان  
عرفت من هو لا اله الا انت یا آدم هو لا اله الا انت  
من ولدك شفقت لهم خمسة اسماء من اسماء



العظام فانما المحو وهذا الحمد وانا العالم بهذا  
على وانا الفاطر وهذه فاطمة وانا المحسن و  
هذا المحسن وانا ذو الاحسان وهذا الحسين  
اكره ان يحد في الدنيا اشتقاق نور حسنة  
ولكن مقصودنا ان نوران بزرگوار است که  
خبر نویسان بر انوار بواسطه این نور است چنانچه  
در حدیث وارد است که اگر فاطمه زهرا نبوی هم  
کفوی از برای مولای متقیان نبوی ظهور  
از برای خدا و رسول خدا و ائمه اطهار نبود  
چرا که حامل انوار همین بزرگوار است بلکه  
باعث ظهور شریعت نبوی و اسم او و حجة  
بودن سایر ائمه است که اگر این بزرگوار  
ظاهر نمیکردند ائمه در عالم انوار باقی میماندند  
بجمله آنکه این بزرگوار باعتبار مضمره که مقام

مرد است

صورة است علت است از برای ظهور نور ائمه  
در همه عوالم چنانچه کلام سید الشهدا  
دال بر این مطلب است که در روز عاشورا  
زینب خاتون فرمود با اینچه خبر خبری و ای  
خبر منجه که اگر قبول عذراء نبود جناب سید  
الشهداء و باقی ائمه ظهور نداشتند و در  
عالم انوار باقی میماندند و بلیات انبیاء و  
اولیاء و رعیت که مقام شریعت ایشانست  
در نمی آمدند و همین برهان افضل است و اثبت  
ان بزرگواران از ان یازده نفر مقتدر تر است  
میشود و بصا دلایل دیگر بر افضلیت ان  
بزرگوار خدا است که مرحوم مجلسی در کتاب  
سماء عالم ذکر نموده از سلمان فارسی  
قال قال رسول الله با سلمان خليفه

الله من صفاء نوره فدعا فاصعده وخلق من  
نورک علیا فدعا فاطمة خالق من نورک  
ونور علی فاطمة فدعاها فاطمة خالق من نورک  
ومن علی ومن فاطمة الحسن والحسين فدعاها  
فاطمة ثم خلق من نور الحسن شجرة ثم  
فدعاها فاطمة عوه قبل ان یخلق الله سماء  
منبته اراضا مدحجة او هوا او ماء او ملک  
او بشر او کما کن افعاله انوار شجرة ونبته له و  
طبیعه له پس معلوم کرد بدین حدیث که  
طهور ایشان بواسطه وجود نور کوکرا  
که نور الانوار است که اکثران نور کوکرا  
نبود ایشان طهور نداشتند و نعم ما قات  
طهور تو ز منست و وجود من از تو و  
است ظنه لولا فی ان لولا کپس ان

نور کوکرا

نور کوکرا عله است از برای ائمه و ایچه را و  
باشد از جبهه ایشان بر مخلوقان و بد الله بود  
وعین الله و جنب الله و وجهه الله و جلال الله  
و جمال الله و ادم اول و نوح اول و خلق همه موجود  
از عرش تا کرسی و لوح و قلم و ملائکه سموات  
و ارض و ملائکه عجاایب و ایچه درواست  
از جنت و غیر جنب و حور و مقصور و غیر و  
ایچه درواست که بواسطه ائمه از کیم عدم بود  
اند و صحیح است طلاق فاطمه که از اثر منفضل  
حسد فاطمه از هرا وجود پیدا کرده و هست  
او هست شده چرا که نور او هم از نور خداست  
و این چهارده نور مقدس نور واحد که  
لا فرق بینهم کما فی الحدیث او انما محمد و سلطان  
محمد خاتم محمد کما فی الحدیث مانت لفظ انسان بشر



که کل انسان بشیر و کل بشر انسان و مانند آنکه  
 در چراغ حاضر می رگانی و هر از ازمان  
 چراغ روشن که پیش نهاد دارند و بنویسند و  
 بهین نیست و نعم ما قال کنکر و بران کینان  
 منجین و نار و در قیاسان این فریق پس از آن  
 باعتبار بشیریت است که انما انما بشیر و مشکم و سو  
 الی و قطع نظر از بشیریت لا طلق علمهم و لا  
 و سم و لا جهه و لا مکان فاما تولى و اقم و حبه الله  
 سرکوی و لیمن بطوان کعبه مانند که در هر طرف  
 درانی توان نماز کردن یا در هر طرف از در  
 و دیوار در تجلی است یا اول و الا بصا فقل  
 هذا بقول عذراء امه است و امه بقول عذراء  
 است و نعم ما قال کنکر و بر بشیر و او را برین  
 خونی و حور بریزد او کفر اختلاف از زبان

باشد

باشد بجای و درین پدایش و زوایش  
 این دوشی موجود از او تمام او نیست  
 جز و حد در اینجا که حد است اما آنچه در حد  
 وارد کردیم بدیه که حقیقت نور فاطمه و نور پیغمبر  
 افریده و در حد یکدیگر وارد کردیم که از نور  
 خود خلق نموده یک است چرا که نور پیغمبر  
 هم نور خداست و نور فاطمه هم اشتوا از  
 نور پیغمبر است و نور پیغمبر مشق از نور خدا  
 که مشبه حقیقت کلیه است پس بطور حقیقت نه  
 بطور مجاز نور بقول عذراء اشتوا از  
 نور خدا و سائر پیغمبران از نور فاطمه هم  
 مستفید و او که فلیس بدیه است که  
 بقول عذراء باعتبار بودن آن بزرگوار  
 و عاء و ظروف از برای ظهور نور شده

اظفار علة استمرائها انراكه ولو لم تكن فاطمة  
 لما كان لابنها وبعلمها وبنها طهور في عالم  
 الناسوت بل كانوا مسطورا في عالم اللاهوت  
 ومحبوا باعز الانظار وتوحيده محمد واسم غير  
 وطريقته وحقيقته في ممكن الغيب لا يظهر من  
 اسم الله وصفاته وجلاله وجماله وكماله وروحه  
 في الدهر ابد الابد ولا يعبد الله ابد اذ لا  
 في الكون والامكان فهذا الاعتبار كانت  
 فاطمة علة لوجود ابنها وبعلمها وبنها واشرفها  
 منهم بحسب الصورة فهذا الاعتبار بخود ان  
 يقف في شأها لولا ان لما خلقت الافلاك بعينه  
 لو لم تكن ان لما خلقت ارض القابلات  
 وسما المقبولات وانما محج الباطن ففاطمة  
 كان وجودها وظاهرها وباطنها افرعاً لوجود

الاول لما كان نورها مشقة من نور ابنها كما  
 قال النبي فاطمة بضعة مني من اجها فقد  
 احبته فكان المشق من المشق منه علة  
 للمشق منه وان كان المشق منه غير المشق  
 باعتبار المادة والوجود الطهور كما ان نور  
 الشمس يكون عين الشمس اذا طلعت ظهر النور  
 واذا غربت ذهب النور مع الشمس وخرج الشمس  
 باعتبار ان نورها لم تكن الشمس موجودة لم يكن  
 النور موجودا فوجود الشمس ظهرت الاشعة  
 فكان نور قبول العذراء انما تعين بسبب  
 تعين ابنها وبعلمها وبنها وسائر الائمة الشان  
 قال نعم فالرجال قومون على النساء فلما كان  
 كان النبي والائمة رجالا فتناساهم لا تكون  
 الا فاطمة وان كانت فاطمة بالنسبة الى سائر



الخ لا يتوحد بل جلالا لكل جعل العلم والشرف  
 من شئونة فيكون الشرف والامنة اشرف من تولد  
 العذلة واما الثالثة فكما ان بنينا افضل و  
 اعلم واشرف من الامنة باعتبار جمع الجميع فكما  
 يكون افضل اشرف واعلم من بقية واما فضيلة  
 الامنة من تولد عذله باعتبار ظهور حجة عليهم  
 انما هم على الخلق والامانة فاطمة شريكة في  
 جميع مراتب من الحجية والامانة والبيان والابواب  
 وغير ذلك من مراتب التي لا يطالع عليها احد  
 الا اولوا الافئدة لان كلامهم نور والنور  
 لا يظهر من احد ولا يطالع عليه احد الا من كان  
 بصفة النور باصا عين نور كما قال الله تعالى  
 فاتبعو محمدا الله يعني اذا كنتم ان يحكم الله  
 نعم فشرط ان تقوا الوجوه من الظاهر والباطن

حتى تصيروا مثل ابناء قاتلوا وايضا كما ورد في  
 الحديث كلاما صاعدا يصعب على جرد خشن و  
 خشوش لا يطالع عليه خدا الامان مقربا  
 تيمم رسل او مؤمن فحق الله قلبه لا ايمان  
 فشرطهم كلامهم هو كشف سبحان الجلال  
 غير اشار وانما جليل الائمة وانظف  
 السراج الطالع الصريح حتى صار الانشاذا غير  
 او عينين فيعينهم ويصيرهم بركي كلامهم و  
 بهمهم بسبع كلامهم ويقلبه فيهم معاني  
 كلامهم ونعم ما قال اذ ارام عاشقها نظرة  
 ولم يستطعها من لطفها اعادته طرفا  
 رهايه فكان البصير لها طرفا اكبر يروى  
 پرده يادرون است توان تو خود را  
 رهنه است تو را تا كوه هسته پيش پا

نبئت جواب لفظ الوقي لن الراني استبريد  
 بكى كه عاشق چهست گفتا كه چه من شوى  
 بدله رو حرم شو حرم دار بين ديده  
 چيز اشط است از قال الهائى تا بكى در  
 چاه طبعى نيكون يوسف با زخير  
 ناعز به مصر با شوى و اره از قيد و حيا  
 شوى و نعم ما قال الروى كام در حرم  
 دل بايد نهاد زلكه در حرم كل نور كساد  
 وقال الشبسى برون از سرى امهات  
 بگو مطلق حد من زانى كشف عرشى اعلم يا  
 عزيزى انما خلق الله نبينا محمدا و نور  
 على الحسن والحسين و نورهم في عالم الملكوت  
 اعلم عالم الفضل الكلية الالهية فضا العالم  
 ظلمات و على ملائكة الطنا و خالقنا و زاز

و مجيدنا

و مجيدنا ما هذا الظلمات التي بعضها فوق بعض  
 فارفع هذه الظلمات حتى جيبك محبوبك محمد  
 فظهرت نور صمد صمد البكر في اعين فاضله  
 في قنديل من العرش تنوير الوجودات  
 من نورها فعلى ما قلنا كانت فاضلة  
 بجميع الوجودات الثابتات فيمكن للمعد  
 ولا يكون لها نور و وجود و جوة و بقاء و  
 علم و قدرة و ارادة الا الماهية الضرورية  
 و قطرة قطرة من نورها موسى الكبرياء اعني  
 صمد الطاهرة على مهبات الاشياء تنوير  
 الاشياء بنورها فاضاوت الاشياء موجود  
 فاسما سميت فاضلة زهره بعد الاعنار و فاضلا  
 زهرت الوجودات من مكن المعد لمولف  
 كرنودي نور تو علة الخلق يد بايد



ما أبدى خلقه بما كان غيب لغا سماء وأرضاً  
 الموجود العلم بأرفق الشفوق لئلا يطبق الله  
 لما خلق الله ثم نور ديننا محمد فخلق نوراً  
 الظاهرة المظفرة من نور محمد فخلق نوراً  
 الأنبياء من أثر نور مولانا فاطمة الزهراء كما  
 بذل عليه ما دواه في روض الجنة عن جابر بن  
 عبد الله قال قلت لرسول الله أو لشيء خلق الله  
 ما هو فقال هو نور نبيك يا جابر خلفه الله ثم  
 خلق منه كل خير ثم أقام بين يديه في مقام الغيب  
 ما شاء الله ثم جعله اقناً فخلق العرش من  
 ثم والكبرسي من قبة وحمة العرش من قبة  
 وشرة الكبرسي من قبة وأقام القسم الرابع في  
 مقام القرب ما شاء الله ثم جعله اقناً فخلق  
 القلم من قبة واللوح من قبة والجنة من قبة و

اقام

اقام القسم الرابع في مقام الحق ما شاء الله ثم  
 جعله اجزاء فخلق الملائكة من جزء والشمس من  
 جزء والقمر والكواكب من جزء وأقام الرابع في  
 مقام الرجاء ما شاء الله ثم جعله اجزاء فخلق  
 العقل من جزء والحلم من جزء والعلم والمصنعة  
 والتوفيق من جزء وأقام القسم الرابع في مقام  
 الجحيم ما شاء الله ثم نظر البعير الهبشة فخرج  
 ذلك النور وقطرت منه ماء والف واربعة  
 وعشرون الف قطرة فخلق الله من كل قطرة  
 روح نبي ورسول ثم تنقست ارواح الانبياء  
 فخلق الله من انقاسها ارواح الاولياء في  
 الشهداء والصالحين فهذا الحديث يدل على  
 الانبياء فخلق من اثر نور الصمد الكبير  
 وفي حديث آخر ان الله تبارك وتعالى خلق عشرين

حيا وادرسوله ان يدخل في هذه البحور  
 دخل في البحر وخرج من البحر نادى مناد من ضنا  
 العرش انت الحبيب انت المحبوب انت الامل  
 انت المأمول انت المرید انت المراد انت سيد  
 الرسل وجموعة الكل شافع يوم الجزاء  
 كثر لا يفقه يا سيدنا الذي خلقنا لأجل  
 خلقت الاشياء لأجل ان لا يخلط  
 الا ملاك وقد جعلناك خليفته وامينه وخط  
 سري في عالم القدم على سائر الالهة فخر غشيا  
 عليه منجد الله تبارك وتعالى اجلا لا يعظم له  
 فلما طال سجده الحمد لله تبارك يا عبدك ارفع  
 راسك فلما ارفع راسه واقام الى مقام القرب  
 فرشح من اثر نور محمد وقطر منه ماء الف والربع  
 وعشرون القطرة فخلق الله تبارك وتعالى

منه

من كل قطرة نور نبي من الانبياء ينطوفون  
 كلهم في اطراف نور محمد كطواف حجاج بيت  
 الله الحرام ويسبحون الله ثم يمجده من فائض  
 هذا الكلام يدل على ان الانبياء طوء  
 عليهم كسوة الوجود من اثر نور محمد والكل  
 الذي ذكرنا قبل هذا يدل على ان الانبياء  
 خلقوا من اثر نور الصفة الكبرى فكيف  
 التوفيق لنا وقد اشرت فيما مر من نورهم  
 واحد نور محمد عن المشبه الكليته بحقيقة  
 الالهية ونور علي وابنه بنده ساير الائمة  
 مشتقة من نور محمد كالصوم من الضو فكان  
 نور محمد صاد ومن المشبه فعلى هذا يجوز  
 ان يقال ان الانبياء مخلوقون من اثر نور  
 واحد واحد من الائمة فخلقوا في الحقيقة



من اثر نور الصلوة الطاهرة فجاء النور في ميز  
 الكلايين وارفع الخلاف من لبين مناجاة  
 يا ناموس الكبرياء انت التي كنت بايات العظمة  
 مرفوعة بالاسماء المحمدي موصوفة في الدنيا  
 ذاق شره من محبتك وقع في بنا حشرتك  
 فكيف توجب الي سوال واخي غيرك انكسرت  
 قودا شناسد جانر چه كند فرزند و عيا  
 خانما نوا چه كند ديوانه كني هر دو جهانش  
 بخشي ديوانه تو هر دو جهانش چه كند قوا  
 عجباً من حوارة كبدی الحراء في حجة صفة  
 الكرمي فان دخلت النار فما عذب الله نعم  
 احداً سوى لا ارجع من محبتك لان حراز  
 الحجة شد حرارة من حرارة النار فطفاء  
 حرارة محبتك حرارة النار ونعم ما قال هر

كس

كس که بعشوتور سید از دل صافی به چشم نظر  
 نبست چه وزخ چه بهشت یا مولینا با سید  
 تو حقی الیها و ترید محبتك فلو بنا حشر لا نمر  
 في قواد ناسواك ولا سلكم في حشر غيرك ونعم  
 ما قال باين معنی که لبلي تو باشيم همه شفقت  
 شيد تو باشيم بخير ذكر تو در عالم نكوشم  
 اسپر چشم شهلاي تو باشيم نور اشراف اعلم  
 يا اخا ان العلم علمان علم قالي و علم حالي و العلم  
 العالي لا يحصل لاحد لا بعلم مقلد بشری  
 او الاخذ من الكتب ذلك لا يزيد الا انسا  
 الاجهلا از بهر فساد جنك جنم مردم  
 کردند بکوی که هر خود را کم در مدد سر  
 هر علم که موخنند في القبر بضرهم ولا  
 ينفعهم وقد قال الله تبارك وتعالى ان الظن

لا يفتنه من الخوض شيئا وكم ذلك أقدم السالكين  
 في هذا المسلك وتجرؤ في هذا الجحيم ولا يهتد بهم  
 الاضمار او اما العلم الخالي هو علم يحصل  
 بقوة والتوجه الى الله ثم صاحبه مصوغ عن  
 اللغو والخطأ ويدخل في قلبه لا يهتد او يصير  
 صاحب الرأي واليقان وهذا العلم لا يحصل  
 لاحد الا بعلم معلم حقيقي وشخص وحقا وهذا  
 المعلم الحقيقي في مرتبة الانبياء والرسل وسائر  
 الموجودات من الملائكة وغيرها لا يكون في  
 العوالم المتعددة التي وردت في الحديث  
 والله الف الف عالم والف الف آدم وانتم اخر  
 الادميين الاصبغة الكبرى لا تهاكون بها  
 الفض من الرزق والحياة والخلق والموت  
 على جميع ما سأل الله ثم في هذه الاذن فقل

هذا

هذا لا يحصل العلم لاحد الا بعلمها وتوجه  
 الموحود من العالي والذاني اليها كما ورد في  
 الحديث ما من احد الا وقلبي عينا بذكرها  
 الغيب فاذا اراد الله بعد خبر افخ الله لغيبه  
 فليفتح قلب القسبين لا يتيسر لاحد الا ما  
 التوجه الى باب الائمة الراشدين باب الائمة  
 لا يكون الاصبغة الطاهرة بكل كلمة كتر  
 توحكم ثم شود علمهم انبساطا معالوم شود ان  
 صور غيبه كجهان طالب واست درانيه  
 فهم تومفهم شود وقد قدوا ايضا في الحديث  
 ليس العلم في السماء فسرنا اليكم ولا في نجوم الارض  
 فيخرج لكم ولكن العلوم مجبول في قلوبكم فادبوا  
 باذاب الرخاينين حتى يظهر لكم فان المراد من  
 النادر باذاب الرخاينين هو كشف بطلان



الجلال وهناك الشرف لعلبة الشرف جد الأجد  
 لصفة التوحيد اشراف التور من صبح الارز  
 واسراج الطغاه لطلوع الصبح من غير اشارة  
 من نادى بهذا الادب فقد دخل في مسالك  
 الروحانيين وصار من اهل العلم واليقين  
 وخرج من الخافقين ودخل في مدينة العلم  
 باب علم رسول القلب فقطع الله في قلبه غير  
 فتاداه مناد من طنان العرش رب العالمين  
 يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية  
 مرضية اي ارجعي الى ربك مع ملك اعني  
 قول العذراء وادخلي خيئة اي ادخلي خيئة  
 الوصال اعني تحية صفة حمد الخمار وسيد  
 الابرار ونعم ما قال ما راخواهي جملة حمد  
 ماكن خونا ماكن ود بکری خو واکن ما

بنیام

۱۶  
 زبانی و زبانی با ماد و دله مباشر دل بجا  
 کن و قال شخص آخر در ضمیر ما که بعد از رفتن  
 کس هر دو عالم گویند شمن ده که ما را دوست  
 دین راستند و مولای دینار تو ضیاع بخش  
 دینار من و وصال تو از روی لغو بیدار من  
 و بگو تو است اشتیاق جان من و بیاد تو  
 اسایش و ان من و از افسان محبت تو است  
 سوزش حکم من و نعم ما قال خاکی درشت  
 بهشت من مهر رخسار من عشق  
 تو سرفروشن را احسن رضا تو بمیدانم  
 ای بضیعة رسول الحمد و ای مامور کبرای حمد  
 شور عشقت چیده خون دینار است و یاد  
 محبت عجب شورانگیز است و نعم ما قال الملوک  
 عاشقان جملة خافا شان بکف سر دهند

اندر دهرت با صد شمع و لما فرغت من القدر  
 شمع في بنا المصابيح واعلم ان قبل الشرح  
 في المفصولات المصابيح جمع مصباح وهو الشرح  
 الوهاج المركب من نار ودهن فاما الشرح  
 التي في المصباح فالمراد منها ظهورها واثرها  
 هو مادة الشرح وصورة الدهن واذ اكثر  
 الدهن بجملة النار وناطف وصادخا  
 استضاء باثر النار وظهرها فالاستضاءة  
 من النفا عن النار اي بفعل بالاستضاءة عن  
 اثرها واما المراد من النار التي في المصباح لا  
 النار في الحرارة والبيوت فانها غيب في هذا  
 الظهور فالنار في هذه المصابيح المذكورة  
 المشتهر وظهرها ومنها هو لوجود المحدث  
 بالمشبه كالدلالة المحدث عن اللفظ التام و

الدهن

الدهن في الشرح كالمغني المبت قبل وقوع دلالته  
 اللفظ فانه ليس شيا كما ان الاستضاءة من  
 النفا الدهني قبل تعلق فعل النار بليست  
 شيئا وهذا السر الذي هو كالدلالة هو الملاءمة  
 المتل للخاصة يقال على اليد المبت فالله الذي  
 جعل منه كل شيء موجود والبلد المبت هو  
 القابلية والثمر المحرجه به في الوجود او اولها  
 العقل الفاعل باعتبار اضافته فالمصباح هو  
 العقل الكلي وهو فاعل وهو التي مصباح الكلي  
 لان نورها وفاضل وجودها فكل واحد شعاعها  
 على سائر الاشباح فيها قامت الاعيان لها  
 خلقنا الاكوان وعلى سبيلها هدايتهم  
 دار الاسلام وبسبيلها رفع الجهل والشد  
 العبد والفتاة بها ظهر الوجود واستقر



والشبان وافضل العلم على ارض القابلات ولها  
 علت الدجاء وحصل السعدا وديها  
 كشت الظلمات ومنها ومن ذريتها نور  
 السموات وهي امة الخلق الى معرفة الله  
 وعبادته والخلق باخلاته وهي عصا الخلق  
 قد اتخذها خلقها بعد ان خلقها وحدها  
 ليس معها خلق يعبدون الله ويستحيون  
 بحمدونه ويصلون ويكبرونه ويعظمون جلاله  
 وعظمته ثم خلق لاجلها الخلق من اشعة نوارها  
 بحيث كانت هي العلة الفاعلة لاهلها في ذلك  
 الحال محال شبه الله وهي العلة المادية لانه  
 جميع الخلق سوييننا واثمننا خلقوا من شعاع  
 نورها وذلك الشعاع قائم بنورها قيام  
 مصدها وهي العلة الصورية لان كل فرد

فرد

فرد من جملة الخلق من عالم الغيب والشهادة  
 ومن الجواهر الاخرى فصورته ان كان نجيبا  
 خلقوا من نورها كلها ومن نورها كلها  
 وهكذا الانوار وظهر حمة الله والاشياء  
 تلوح على شجها شجها وهكذا وهي العلة  
 الفاعلة لان الله سبحانه انا خلقها واياهم  
 اليها وحسابهم عليها وان كان خبيثا فنصور  
 من عكس نورها كلها كما قال الله فصر فيهم  
 له باب باطن الرحمة وظاهر من قبل العذاب  
 فالسورس المدينه مدينه العلم رسول الله  
 والباب باب عيشة العلم على الزجالب اولاده  
 الظاهر من باب على اولاده هي فاطمة وبنوه  
 الحقيقة هي باب مدينه علم الرسول بلا واسطة  
 لان نورهم واحد وانهم محمد واسطهم محمد

اخرم محمد و کلام محمد فیه باب در سنه العلم و یمنه  
 البی العلم والسلام علی من اتبع الهدی المصلح  
 ۱۲ اولی فی نور فاطمه من عالم الانوار اعنی  
 عالم المقارقات الی عالم المادیات اعلم انک انما  
 خلق الله فاطمه من نوره و صبغها من محب  
 رجعت فاقا متبیین بک الله تبارک و تعالی و فاطمه  
 الله الیهما یا ایتة قالت لبنات الیه و خالجه و رزق  
 و محب و مبتدئ قال خلقک لا خلی و خلقک لا شیا  
 لا حلیک لولاک لما خلقک لا فداک و ما یبها  
 و ما تحبها و ما فوقها الی یوم القيمة انت الحبیبة  
 و انت المحبوبة انت الامل و انت المامل و انت  
 کثر الی خلقک که تعرفی لما اعرفی و تعمی فاما  
 المولوی فی الشوقی کر بنود بحر عشق پاک  
 را کی وجود داد حتی فداک را من بدان

افراشم

۱۹ افراشم چرخ سینه تا بلند عشق را فیه کنی خالد  
 و امن خالک کردم بکبر نادول عاشقان بود  
 بری دور کرد و نهاد موج عشق و دان کر  
 نبودی عشق بفسر و بجما مرجا الفسوخ خوش  
 سودا ما ای طیب جملہ علیهای ما ای و  
 نخوت ناموس ما ای تو افلاطون و جالبی و  
 جسم خالک از عشق بر افلاک شد کوه در  
 و قصر اند و چالان شد عشق جان طور  
 آمد عاشقا طور مست و خرم و موی صغفا  
 باغ سیر عشق کو فی منها است جرم و شاد  
 در او پس مینوفا است عشق خود زین شهر  
 حالت سیر تر است بی بها و بی خزان سیر و  
 باد و عالم عشق را بیک آنکی است اندو  
 هفتاد و دو و دیوانکی است غیر هفتاد و



دوتن هم کیش او تخت شاهان تخت بید پیش او  
پس چیر باشد عشق در با قدم در شکست غفل  
و انضا قدم عشق ز اول سرکش و خونی جو تا  
کز هر دهر که بیرون بود عشق چون شعله  
کو بر فروخت هر چه بر معشوق باقی جمله سو  
تبخ لا در قتل غیر خو براند در نگر که بعد از دیگر  
چه ماند مانند الا الله باقی جمله رفت شاد  
باش ای عشق شرکت سوز رفت خود هم او بود  
اولین و آخرین شریک بر در دبد خول امین  
ترس موی نیست اندیش عشق جمله قرین  
اند که پیش عشق خاصه عشق خواجه لولاک  
را اند که پیش از افرید لولاک را اند که پیش  
ساخت این چرخ منی تار به بر عشق هم فاش  
کینه نماند هم نتیجه عشق را ناشوی که هم از کا

کجا لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک  
دست به صد هزاران نماند در نگر عشق  
در گفت و شنید عشق در نماند عشق  
تا پدید و قد قال نعم قال لو کان البحر مدادا  
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی  
ولو کان من بعد سبعة بحور قال لولوئی قطرها  
بحر اتوان شهرم هفت دریا تر او بحر است  
خورد عشق جو شد بحر اما نماند یک  
عشق بشکافد لک نماند شکاف عشق  
لرزانند زمین را از کزاف و همین معال شاد  
است با منفی که حکماء حق گویند که هر مخرکی  
و انا چاواست از میان مقدم بر حرکت که  
باعث و سبب بخیز شود و او را بعینه معبر  
مخصوص کرد اندوان مایل طبعی را بر تعبیه

قاهر قوی ساکن نکره در آن قاهر قوی اثر  
نور صفت کبری است که بعد از آن نفس وجود  
مقدم است که جاری سازد در همه اشیا  
که اگر آن نور نبود احد از موجودات و جوایم  
نیز نماند پس اثر عشق و محبت اوست که متواتر  
کرده در جمیع ذرات کونیته من العقل لعمرا  
الی هیئت الاولی نه طبیعت که حکما فانی شده اند  
و نعم باقالت طایع جز کشتن کاری ندارند  
حکیمان آنکس را عشق خوانند و اما نزد اهل  
حق غیر این حرکات اربعه کوی که می دانند  
وضع میل و حرکت دیگر هستند از قبیل افراط  
نامتنبهای عالم و در این مقام حکما بر دو فرقه  
شده اند طایفه میگویند که حرکت سر وجود  
واقضای آنست که هر اعیان موجودات

بنابر

بنابر میل آن قوه مفعول آمده اند و در فرا حجب  
آن اغرق خلقت الخلق لکی اغرق بر این معنی  
است و لکن این حقیر نمیدانم که مانع از خود  
بلکه از کلام شمس النبوة و عصمة المروة و غیره  
الاولی بود زیرا که اثر حرکت سر وجود واقضا  
ذاتی هم در مقام خود نیست و لکن منوط  
و واسطه باقضاء ذاتی در هر ذره و هر یک  
کبری است نه شئی دیگر بگویند که نور ایمیل  
و کبریا شد بر این رو که تا باقی جزا و اجر و پند  
المولوی که بر بند عاقل احوال عشق که  
نکره در ماه بنکوفال عشق حسن یوسف  
و ادل خوانند از دل بقوت کج شدنا  
پند مرصدا را چون چشم موسی چو پند  
چشم غیر فتنه و اشوب پند شرح عشق



او من بگویم بادوام صدق بانه بگذرد و آن  
 نام تمام و آنکه تاریخ قیامت واحد است  
 صد کجا ای که نام این داست هر چه گویم عشق  
 را شرح و بیا چون عشق را بجا بیاورد از آن  
 خود قلم اند نوشتن می شناسد چون عشق  
 آمد قلم بر خوش کاف کسر چه نفس بر زبان روان  
 گواست لبش عشق بجز زبان روشن تر است  
 عشق را با نفع و شرش خود کار نیست عجزش  
 در ده بگویم بار نیست عقل در شرش  
 چه خرد در کل نجف شرح عشق غاشقی  
 هم عشق گفت بولفه دور از آن مطلب شد  
 معذور دار و آنکه تا باید بقبلم نور بار  
 باز گویم این زبان را در عشق تا کسم من از  
 حسد اعتبار عشق این سخن را بیاورد ندارد

اینها

اینها و تمام اینها که باز گویم اعلم انه لما خلق  
 الله لفاطمة فخرت معيشة عليها فلما افاتت  
 فتاد ايها البضعة حبيب يا سورة ارضي سنا  
 و حبيبتا قبل ما قبلت ثم قال لها ادبري فادبرت  
 فادبارها عين اقبالها و اقبالها عين ادبارها  
 فقال الله نعم ان جعلتك حبيبة و امينة علي خلقي  
 اجمعين فمن اطاعك فقد اطاعني و من احببك  
 فقد احبني و من احبني فقد ادخل الجنة و من  
 ابغضك فقد ابغضني فمن ابغضني فقد ابغضه  
 النار فوعزني و جلالي من احبك فقد  
 خرد له بل لا تقصر حرمت عليه النار فتاد  
 مناد من جانب باب الغرة في ملكوت السموات  
 يا اهل السموات اتباعوا في الارض خليفة  
 اني بضعة حبيب محمد فاذا هيوا معها الى الارض

وكونوا مطيعين لها كما طاعة العبد بربه فأوحى  
 إلى جبرئيل يا إياي وكجى ذهبا إلى جنة عدن وبث  
 الرزق في الجنة فاصهركم على الرزق فأتاه  
 جبرئيل الرزق فركبته بضعة الرزق وزوج  
 التول وأم الحسنين فوقع جبرئيل مع سبعين  
 الف من الملائكة في بيوتها وأسفل مع سبعين  
 الف من الملائكة في بيوتها وميكائيل مع  
 سبعين الف من الملائكة من رؤسها وعبر  
 مع سبعين الف من الملائكة في أممها فبهذه  
 الهيئة وردت فاطمة في عالم العقل ومن عالم  
 العقل إلى عالم الروح ومن عالم الروح إلى عالم  
 النفس ومن عالم النفس إلى عالم المسجد الحرام  
 عند المكنى العرق عند الحجر الأسود فجمع الله ثم  
 خلق الأولين والآخرين من الدرة إلى الدرة

عند

عندنا من مسجد الحرام فقامت فاطمة من بينهم كما  
 طالكونها مسنونة بسبعين ستر من حجاب  
 النور على صيكل النور حصة الرزق  
 والتجريد فصار لسانها لسان الحق نعم كما  
 تقول أنت أن عبدك وهذا طمسهم وكثرة  
 الطور إذ نادى من بجانبه ادعى لأهمن أمتي  
 لا تخف في أنا لله رب العالمين وكما قال الصم  
 لم أكره أياك فغير أياك سبعين حجة سمعت  
 من قائلها وقال البعض لعارفين سمعت من  
 لسان أبي جعفر الخواري في النوم أني أنا الله  
 أنا الله ونعم ما قال الشبيري رؤا يشد  
 أنا الحق أزد رجب جبرائيل رؤا أزيد  
 خلاصة كلامه من أن جبرائيل أزيد  
 أذيان أنا بلباس خود أذيان وبشكل



و صورت ایشان که اگر بصورت اصلی خود ظاهر  
 شوند اگر در جمیع اهل انصاف مدسوخته بلکه  
 فانی صریح شوند و چنانچه عدم مبشافتند  
 پس لباس خود ایشان ظاهر شد لکن لباس که  
 از همه لباسها ایشان فاخر تر و بهتر بود و نشان  
 از همه لباسهای ایشان فخر تر بود بلکه جمیع  
 انبیا و ائمه و اولاد و جلاله از همه جلاله ای ایشان  
 جلیل تر بود بلکه لاجمال الاجمالها و اکمال الا  
 کمالها و لاعام الاعمالها بل جلال کمالها و علم کمالها  
 و کمال کمالها و سمع کمالها و بصر کمالها خلاصه و مع  
 هذا بصورت اهل ان رتبه اشکاء و هویدا  
 کرد بدینا آنکه عرض کردیم که هفتاد و پنج  
 اگر بود و جمال خود سر نهوده بود که اگر یکی از  
 ان حجابها بر خواسته میشد که آخرت بیست

الجلال

الجلال من اثر اثر جلالها گفت که شوق برهنه  
 بی غلولی باز کوفتم مدای تو انصاف پر  
 بر دار و برهنه کو که من می نیکو باضم در پیر  
 کفتم از پیرا شود او در عینا فی توانی نه نیست  
 فی منیا از دو میخواه لیک انداز خواه بر  
 ناید کوه را بیک برنگاه افتاب کز وی این  
 عالم فروخت اندک که بهتر ناید جمله خست  
 دلیل بر این مطلب چنانچه از پیش مضاد هزار  
 حجاب بقدر سمیره از اثر نوران بر کوار  
 بر مونی تابید نور موصیقا و اندک الجبل  
 که مونس روز غش کرد عشق جلالها آمد  
 عاشقا طور مست خرمونی صفا و بعد  
 که مونس جوش آمد از آن وجود به مونس او  
 مد آورده موزا منش میگردند و بنابر بعضی

از رایت روح از بدش مفارقت خود و یار  
 نظر انظار صدقه شام حال موگردید  
 فتنه فیه من و جماعتی لیساجد نکر  
 مایه کرب و الحما اذان و لقد کتمت لیس  
 خوفا من فرعون و ملائکه و نعم ما قال الملوک  
 سیرت داشت اندر بنیم ویم فاش اگر کویم جفا  
 بر هم زیم بر سماع راسته ترن چیر نیست  
 طمعه هر غلی انجیر نیست عشق خواهد کای  
 سخن بفرین بود اینست غماز بود چون بود  
 اینست ذاب پراغان نیست ز کد ز کار از رخ  
 او پاک نیست اینکه کز نکل لایس جلیست  
 بر شعاع از نور خورشید است و رو  
 ز کار از رخ او پاک نیست در دنیا بد حال  
 پخته هیچ خام پس کونا باید السلام

در اینجا

و با تلمذ گفتیم که این نقد کبری و سلطان مالک  
 موجود انصورت اهل انعام و برتر ایشان  
 اشکار و هویدا کرد بدین نقد کبری از پیر  
 هفتا حجاب که پوشیده بود با اینها بقدر فهم  
 اینها تنگم کرد چونکه با کوزد سر کار افتاد  
 پیر بان کو دکان باید کشاد و اینها چنان  
 فیه اند که کسبت است ایشان با ایشان  
 تکلم میکنند چنانچه ایند در برابر طوطی میکند  
 عکس طوطی را ایند میاقد فیروز عقب این شخصه  
 تکلم میکند انطوطی چنان میفهمد که جنس  
 است او و تکلم میکند چرا که عکس خود را در  
 ایند می بیند حال آنکه عکس قابل تکلم نیست  
 کیه دیگر است که انبات لطف و احسان صورت  
 ایشان در آمد و با ایشان تکلم میکنند و پیر



که اگر بصورت اصل در میان بد قلب ایشان  
 طاقت دیدن نور خدا را نداشت تا چنانکه  
 دیده ظاهر ایشان برسد چنانچه جبرئیل که مقام  
 نفس پیغمبر است تجلی نور در مقام حسن ظاهر  
 عناصر پیغمبر طافت نیاورده اندکی ضعیف  
 بر حسن ظاهری طاری گردید تا آنکه جسم ظاهر  
 پیغمبر هفتاد مرتبه از فواید انبیا الطاف است  
 که سایه ندارد و نعم ما قال المولوی فی المثنوی  
 مصطفی می گفت پیش جبرئیل که چنانچه صورت  
 توانست انجلیل مرتبه انتمای محسوس اشکار  
 نابینم من نور انظار ده وار گفت توانی و  
 طاقت نبودن حسن ضعیف است و نسل سخن  
 ابدت گفت بیا تا که ببیند این حسید نا  
 چه حد حسن را که کس ببیند ادعای راه است

حسن

حسن تن بتبسم لبک در باطن یکی خلوت عظیم  
 پس صورت ادعای فرج جفا در صفت اصل جفا  
 این را بدان ظاهرش را پیش از بدیخ باطنش  
 باشد محط هفت پرچ چونکه کرد الحاج نبوی  
 اندکی هبیت که شود زان مسکن شهری  
 بگرفته شرق و غرب را از مقام کشت بهشت  
 مصطفی چون زیم و سرک بهوشش بدید  
 جبرئیل بدر اغوشش کشید و اما بحسب طریق  
 اگر چه نفس زده از حبه عقل فعال و اثر خود  
 که مقام کشف سبحان پیغمبر مقام جبرئیل تجرید  
 است جبرئیل سید الاحرف سبحان جلاله و صلا  
 معذوقه صرافا که کان الاول و قانایا بالوقت  
 و نعم ما قال المولوی لعنوا احدا بکاید  
 پیر جلیل تا ابد بهوش ماند جبرئیل چون

گذشت از صدقه و از هر صدش و از مقام بجز  
 از حدش گفت او را هر چه بر انداختیم گفت  
 روزی من حرف تو بگویم باز گفتا که نه ای قمار  
 گفت روزی من حرف تو بگویم باز گفت  
 او را ای ای چه سوز من با وج خود رفتیم  
 هنوز گفت هر چه ز بخت بخوشی من گرفتنم  
 پری بوز دیر من ای عزیز میا ذات تو هم کنی  
 که پس پیغمبر نفس خود را گذاشت و بمقام قاب  
 موسی که مقام خالق و خواست رسید خود  
 اینست که پیغمبر هر مقام که شریفتر از نفس  
 در مقام خود اوست که بمقام عقل فعال و آیه  
 توحید میرسد نفس در مقام خود اوست و  
 عقل در مقام خود چنانکه هیچ خواست ظاهر  
 برتر از خواست باطن ندارد و هیچ نیکی خواست

باطن بر نفس نفس برسد و چون نصیب برسد  
 اینها و اینها بر نفس غیر از او نمیرسد خلا  
 کلام قدس از مطلب و در شدیم باز بریم  
 مطلب چنانست حال اینها و سایر ناس که سایر  
 مردم طاعت خود را ندارند و لهذا هفتاد  
 حجاب از جلای او گرفته و حال خود پوشیده اند  
 و بلباس رعیت میرود انداخته اند و بلباس ایشان  
 با ایشان تکلم کرده اند که اگر بصورت اصلی برو  
 میکردند آنگاه که طاعت یگان انوار را نه  
 داشت و ثانیاً آنکه قابل الوهیت ایشان نباشد  
 اینست که چون اینها بلباس بشری در آمدند و  
 منافقین کفار را براد میکردند که چرا ایشان  
 نباید برتری بر ما نداشته باشند با اینکه مثل  
 ما میخورند و میاشامند و نکاح میکنند و



وبقی بکند و باز در راه میروند و آنچه میبندند  
 حمل بر مهر میگردند چنانچه در مجمع معجزات  
 معبودان و ائمه الله فی السعول و الاز  
 و الحمل بر مهر میگردند چنانچه حکایت او در کتب  
 قوم مشهور است که بجهت کمال عقل نموده بود  
 و همچنین معجزات پیغمبر ابو جبریل حمل بر مهر  
 کرد و چنانچه در وقتی که خبر شهادت رسید  
 الشهداء عصر غاشور ابطا هرگز در رسید  
 و او خبر داد منافقان مدینه را گفتند این خبر  
 سحر است هاشم و انازه کرد لعنه الله علیه  
 و نعم ما قال المولوی المنوی کاد پاکان را  
 قبایل از خود بگیرد که چه باشد در فوشتن  
 شیر شیر حمله عالم زین سبک کرده شد که  
 کینه ابدان حق گناه شد هم میر با اینها بودند

ادبایا

اولیاد و همچو خود پنداشند کفر اینک تاثیر  
 ایشان بشیر ما و ایشان کینه و خایم و خود  
 و هذا الشارة الى اخر الله بقية بلية عن قول  
 اهل انطاكية فيما قالوا للرسول و كنوهم ما ام  
 بشیر مثلنا و انزل الرحمن من شيء ان اتم الا  
 نكذبون و اصل القصة قالوا بعث عليه رسول  
 من الخواریج الى مدینة انطاكية فلما قرب اليها من  
 المدینة و ابانها برغم عینات له و هو جلیب  
 التجار فسلكا علیه فقال الشيخ لها من انتما قالوا  
 رسولا علیه ندعوكم من عبادة الاوثان الى  
 عبادة الرحمن فقال معكم الیه و برهما من سكا  
 قالوا نعم نحن نشفی الریض و بر الاكدة و الا برص  
 باذن الله لقمه فقال الشيخ ان لنا ايضا اصنا  
 فراس من سبین قالوا نطلقنا الى القتر لك

من ذلك فطلع حاله فذهب بها ففتح انبياء فقام  
في الوقت باذن الله فامر جليل في الغيرة  
المدنية وشي الله على يديها ما كبر من الرضا  
وكان لهم ملك يعبد الاصنام وبلغ حديثها  
الى الملك فدعاها فقال لها من انتما قالوا  
عيسى حبنا ندعوك من عبادة ما لا يسمع ما  
لا يبصر الى عبادة من يسمع ويبصر فقال الملك  
لها انتا الرسوخا فالا فامر من اوجدها  
قال فوما حجة انظر في امركما فحبسهما في بيت  
صا منبت الله الثالث فدخل المدينة فقام  
ارشد الى باب الملك قال فلما دخل وقف  
على الباب الى انا وحل القبة فلاة الارض  
وقد احببت ان اعبد الله الملك فابغوا كل  
الى الملك فقال دخلوه الى بيت الله قد

فد

٢٩ فكث ستم مع صا فقال لها بهذا ينقل قوم  
ذبحن الى دمن بالخرق فلا رفقنا ثم قال لها لا  
تقران بمعرفتي ثم ادخل على الملك فقال له الملك  
بلغت انك كنت تعبد الهى فلم ازل وانت اخي فقل  
حاجتك فقال لى من حاجة لي يا الملك ولكن  
رايت رجلين في بيت الالهة فاما هما قال الملك  
هذان رجلان لسانى طيلان ذبني بد  
الى الدنيا فقال لهما الملك فبما طرة جيلة ف  
كان الحق لهما ابتغاهما وان بك الحق لنا دخلا  
معنا في بيتنا وكان لهما ما لنا وعليهما ما  
علينا فالصفت الملك لهما فلما دخلا عليهما  
قال لهما صا حبنا ما لك فحبنا في بيتنا لاجنا  
ندعوه الى عبادة الذي خلق السموات الارض  
ونخلو في الارحام ما نبأه ونصو كيف نبأه



وانبت الانجار والثمار وانزل القطر من السماء  
فقال لها الحكماء الذين يدعون البه والعبادة  
ان جئنا باعني بقدران برد صحيحا قالوا ان سئلنا  
ان نفعل فعل ذنبا فقالوا انما الملك على ما عزم  
كالمعشر شيئا قط قالوا فاني به فقال لها ادعوا  
الحكماء ان يرد مصر هذا فقالوا وصلبا وكعب  
فاذا عساه مفوضتان وهو ينظر الى السماء  
فقال لها الملك على ما عزمي اخر فاني به قالوا فنجعل  
سجدة فرفعوا راسها فاذا الامم يصير فقال لها  
الملك تجتجج على بمقعد فاني به فقال لها  
مثل ذلك فصبها ودعوا الله فاذا المقعد قد  
اطلقت رجلاه وقام به فاني فقال لها الملك  
على بمقعد اخر فاني به فوضع كما صنع اول مرة  
فاظلموا المقعد فقال الملك قد اتينا بحجته

واين

واين بمثلها ولكن بقي شيء واحد فان كان  
هنا فعلاه دخلت معها فاني به فاني فقال لها  
الملك بلغة انه كان للملك ابن واحد ومات  
فان احياها اليها دخلت معها فاني به فاني  
قال له الملك وانا ايضا معك ثم قال له ما بقيت  
هذه الخصلة الواحدة قد مات ابن الملك فا  
فادعوا الحكماء ان يجيبوا فاني به فقالوا فاني  
جاءوا طالا الى الجود ثم رفعوا راسها وقالوا للملك  
اعبث الى قبر ابنك تجده قد قام من قبره انتم  
قالوا فخرج الناس ينظرون فوجدوه قد خرج  
من قبره بنقص اسمه من التراب قالوا فاني به الى  
الملك فعرف انه ابنه فقال له ما حالك يا بني  
قال كنت ميتا فاني رجعت بين يدي  
النساء ساجد كبا لانه ان يجيبه فاجيبا

قال يا بنيتي تعرفنا اذ ادبنا فقال نعم قال فاخرج  
 الناس جملة الى الصحراء فكان يتر عليه رجل  
 فيقول له ابوكم انظر فيقول لا لاني لم تر عليه  
 باحدهما بعد جمع كثير فقال هذا احدهما و  
 اشار بيد اليها ثم مر ايضا فيقول كثير من  
 راي صاحبة الاخرى قال وهذا الاخر فقال النبي  
 صاحب الرجلين انا انما فقد امتي بالهكما و  
 علمت ان ما جئنا به هو الحق قال فقال الملك  
 وانا ايضا امتت بالهكما وامن اهل مملكتي  
 كلامي وفي مجمع البيان في هذه القصة على  
 طريق اخر قال وكتب النبي عليه السلام الى  
 انطاكية فاتبها ولم يصبها الى ملكها وطارده  
 مدة مقارنها فخرج الملك ذات يوم فكبوا  
 ذكر الله فغضب ولم يحسنه ووجد كل واحد

منها

منها ما جلد فلما كذبوا له وكان وضربا  
 بعث عليه من القضاة والحواريين على راسها  
 لبصرهما فدخل سمعوا البلدة منكرا فجعل  
 يعاشر حاشية الملك حتى انقضى في رفقوا خيرة  
 الى الملك فدعاه ورضع عشرة واثنى واكرم  
 ثم قال له ذات يوم ايها الملك بلغني انك حبست  
 رجلا من النجس وضربتهما حذر عيال الى هذا  
 فصل سمعت غيرهما قال الملك مال القصب بيني  
 وبين ذلك فان راي الملك دعاها حتى تطامع  
 ما عندها فادعاهما الملك فقال لهما اسمعوا  
 من رسلكما اليه مني قال الله الذي خلق كل  
 الاشياء قال ما سمعنا قال لا ما سمعنا فامر  
 الملك حتى جاء الغلام مطووس العينين وضع  
 عينيه كالحجيرة فاذا لا يدعوا الله حتى انشق موضع



الدبر فاخذ ابن قيس من الطين فوضها  
 في قنينة فضا مقلتين يصيرها نبيج الملك فق  
 شمعوا للملك رايت لوسالت الهك حتى يصنع  
 صفا مثل هذا فيكون لك ولاهلك شرفا  
 فقال الملك ليس لي عنك سر ان الهنا الذي  
 نعبد لا يضر ولا ينفع ثم قال الملك للموسى  
 ان قدر الهكما على الجاه ميتا متا بكم  
 قال الهنا قادر على كل شيء فقال الملك ان  
 هنا ميتا مات منذ سبعة ايام ثم تدفن حتى  
 يرجع ابوه وكان غائبا غلجا والاب ميت وقد  
 تغير واروح مجعلا يدعوان ربهما غلا و  
 جعل شمعوا يدعونه سترافقام الميت وقال  
 لهم اني قد مت منذ سبعة ايام وادخلت سبعة  
 اودية من النار وانا احذكم ما انتم قبة فامسوا

بالله

بالله فتعجب الملك لما علم شمعوا ان قوله توفى الملك  
 دعاه الى الله فامن وامن من اهل ملكته قوم كعز  
 اخرون فاخر الله تبارك وتعالى نبينا محمد بقصصهم  
 واخبرنا محمد امي مثلهم مثالا وقبل معناه و  
 اذكر لهم مثالا اصحاب القبر غلجوا مضا الى  
 لهم مثل اصحاب القبر مثالا وهذه القبر قرة نظا  
 اذ جاءها المرسلون اي جنر بعث الله اليهم المرسلين  
 بدل من اصحاب القبر والمرسلين رسد بعين و  
 اسماهم الى النفس اذ رسلنا اليهم شين اي ركون  
 من رسلنا لانهم فعلوه وله وخلفه وهما يحى  
 وبولس وقبل غيرهما فعزناه بالثاني نقونا  
 وشدنا ظهورها برسول ثالث هو شمعوا فقالوا  
 انا اليكم مركون اي قالوا اليهم اهل القبر ان  
 الله رسلنا اليكم قالوا انجنا اهل القبر فالتهم

الا نبشركم بل انما نصلو الله الىكم بالانجيل  
 لها ولا نرسلكم علينا تقبضوا خضا صكم بما نهد  
 ندعون وما نرسل الرحمن من شئ ندعوننا اليه  
 من شئ ورسالة ان انتم الانكذبون اي ما انتم  
 الا كاذبون فيما نرعون اعتقدوا ان من كان  
 مثله لا يصلح ان يكون رسولا لوارثا يعلم  
 انما اليكم لم نرسلون وانما قالوا ذلك بعد ما قال  
 المسيح يظنوا المسيح فلم يقبلوها وما علينا الا  
 البلاغ المبين اي وليس يلزمنا الازاء الرسالة  
 والتبليغ الظاهر خلاصة كلام ليس يكون كفار  
 ومنافقين خلفا حق ما نهد خود پيدا شدند  
 وبعثوا در باره ايشان اين سخنان بهرود  
 گفتند يكسان شدند و نعم ما قال بدكم  
 كردن و خصوصاً كه فرما شد تزدخوان معي

زان

زان كه بايان ناهديدن آن اندر حمت پيدا شد  
 فرمايد سحر زبا مجرعه كرده قياس هر چه بر مكن  
 پندار دانش سحران با مو از استنبه را  
 بر كنه چون عصا و عصا كافران اندر  
 بوزن طبع افند درون سب طبع هر چه  
 مردم ميكنند بوزن هم ان كند كنه پند  
 دميد او همان كرده كه من كردم چه از فورا  
 كي زانان استبر جو انما فوق موافق در  
 نماز از پي استبر ابدان بنا در نماز و روز  
 و حج ركعت با منافق مؤمنان در ركعت  
 مؤمنان را بر يك عاقت با منافقان  
 انداختن صدق زان اين چنين اشباح  
 بين فرشتان هفت ساله بين و بايحه  
 ان نيز كوا از پس پرده حجاب كبر مجله البلاغ



توجد رسالة ولا يتهمهم بوقوع السب  
 بتركهم فقالوا يا حبهم بل لا يشترنا وذلك لانهم  
 قالوا لا بد لنا من خالق خلقنا من كرم العدل  
 الشيخ الذي كان محدثا وبركيا من الغاصر لخلق  
 نفسه لا غيره كما قال تامل الحديث ما كنت  
 ضلك ولا كونك من هو مثلك ونعم قالوا الشا  
 زان نايافه ذهبت غش كى تواندكه شو هت  
 نجش فلذلك اتروا بالزبوبة اول من اجاب  
 بينهم كان نبينا محمدا والى هذا صا سلطان  
 الانبياء والاولياء وافضل واعلم من كلامهم  
 وسائر الانبياء والاولياء خالقوا من فاضل  
 طينة وطينة عترة ودرية فعلى هذا يجوز  
 ان يكون معنى الحديث الذي رد عن نبينا  
 محمدا لا ترمي عليه عن طاعة الله لكانت على

وبنه

دونه بغيره لواجاب ولا فهو بغير خاتم النبى  
 واولا خلق الله وانا صرت عليه روح فكنت  
 على دونه فلما كنت انا اول من اجاب فصرت انا  
 خاتم النبى واولا صارت عن المشية فتمر عليه  
 ولم يجب ولا فصلا ناعلى بعد اجابة النبى  
 اقراء بالبر بوبته اجاب على بعد اجابة على  
 اجابة فاطمة وبعد ما الحسن والحسين وتغير  
 من ذرية الحسين بعد ما اجاب النبى واجاب  
 سائر الناس باعتبار درجاتهم ومراتبهم وبعد  
 الناس اجاب سائر الموجودات الى مقام الاعتراف  
 والالوان فلما قالت ومحمد يتبكم فاجاب  
 محمد وعلى وفاطمة والحسن والحسين وسائر  
 الائمة والانباء ومن خلق من شعاعهم  
 بل انما كل واحد منهم اجابوا بالترتيب

الذي كثر في الأفراد بالوحدان فاساير شيئا  
الناس لو افاضوا من كون فاسطة بيننا وبين  
الذي خلفنا من كتم العدا لان الله فاع  
عن حواس الظاهرة والباطنة من الخبيث العالم  
الفؤاد لان كل شيء يدرك ما كان من خبيثه  
وذات غيب الغيوب منزه عن ادراك حواس  
الظاهرة والباطنة لا تدرك الا بصا وهو  
يدرك الا بصا وهو اللطيف خبير فاعلى هذا  
لا يدرك الذي العالي الا ما تنزل من العالي  
الى الذي لان شرط ادراك الذي العالي ما  
ان يرتقي الذي الى العالي او ينزل العالي الى  
الذي وذلك من المحالات لان الذات  
التي البسط لا ينزل الى درجة الموجود  
ولا يرتقي الموجود الى مرتبة ذات واجب

الوجود

الوجود بالشراب ورتب الارباب فاعلى الاشياء  
عاشق طلب طالب جان است معشوق  
زخرا مكان است فايد مكان ان شر دابن  
نكان اينست كدرد عشق بيد مان است  
الطريق مسدد والطلب مردود دليله ايات  
وجوده اياته وقال الرضاء الاستدلال  
على هذا ليس لا بما هيته فاعلى ان الله  
لان نعم لا اسم ولا رتبة ولا مكان له ولا  
حجته ونسبته الى جميع الخلق سواء فاعلى ان  
نعم ونسبته الله ولا على شيء ولا من شيء ولا في  
شيء ولا عليه شيء ولا منه شيء ولا فيه شيء ولا  
جوهه ولا عرض ولا من المقادير ولا في  
الزمان ولا في الارض ونعم فاعلى ان  
وهم دابك توالي نوالي انچه در عقله



كعبه كجانی نرخیانی قلی هذا فلان یان بگو  
 بینا و بین الحق و واسطه و واسطه و له و حتما  
 وجه الحق و وجه الحق و نفیض من جانب  
 الحق الیه و تجری من تجری لاطنه علوم حبه الی  
 فلیه و افاض من حبه الخلق الی الخلق باعتبار  
 مراتبهم و استعدادهم و قابلیاتهم لان الله  
 حکیم من جانب حق القیوم المطلق فلا یدان  
 بکون الحکم عالما بظاهر و بقیة باطن و غیبه  
 فباعتبار ظرفیتهم افاض الیهم من العلوم  
 الظاهرة و الباطنة و من الرزق و الحیوة و الخلق  
 و الموت فیهذا الحجة اقتر و اعترفوا بنبوة محمد  
 و رسالته و قالوا باجمعهم علی محمد نبیا قلیما  
 قالت و علی فاحد عشر من ولد و فاطمة  
 الصدیقة و الیائکم و توالون اولیاء الله

تقارون

تقارون عدا الله پس مردم مختلف شد بعضی  
 بحسب ظاهر و باطن اقرار نمودند مانند نبیا  
 و اولیاء و شیعما ایشان بعضی دیگر بحسب  
 ظاهر و باطن فقط جواب گفتند باطن ایشان  
 پیروید از انکار ایشان مانند اقطاع و دومی  
 كذلك الباقی بحسب ظاهر و باطن شریک  
 بیرون اندر در صورت و ادب ایشان بوجوب  
 که اتمام نعمت و حجت بر ایشان تمام کرد و ما  
 وقت مر اجبت بخدمه سلطان حقیقی از هیچ  
 مری بجهت ایشان راه مفر نباشد و قد قال الله  
 تبارک و تعالی بعرفون نعمه الله ثم تنکفون عنها  
 و بعضی دیگر بحسب باطن اقرار کردند بولایت  
 ایشان و لکن باطن اقرار نکردند مانند سادات  
 اصحاب کف و بعضی دیگر از حیوانات پس مملکات

جوتاب بیرون آمدند لکن بحیب الطین است  
 کمال بودند در عود که کمالی که تقود و لیا  
 جوتاب زایشان سلب میکرد و بصورت است  
 که افضل صور و هیکل تو جسد است و مینما  
 و ان منافقین بصورت اصلی یکی از جوتابان  
 مودیت که انقض همه صور است ظهوری  
 نماید بدینست که هر کس در عالم در قبول هر  
 امر که عوده در این عالم بر وز میکند و اگر  
 چه شراختن دارد ایشان نهاده شد است  
 پس باعتبار همان عالم که در است که در عید  
 خمد در حقیقت واقع انکار و لایست حضرت  
 نمودند چنانچه در بعضی عرض کرد با امر التوب  
 فتح لک با علی صرت مولای و مولای کل  
 مؤمن و مؤمنه که در حقیقت واقع انکار

است که بفرموده مولای من و مولای هر مؤمن و  
 مؤمنه نیست که کلام انملع و بطو انکار است  
 که بفرموده مولای من و مولای هر مؤمنه خلا  
 کلام مقصود اصلی را در بسیار ظهور نور و  
 عذر راست نه بنات و دیگر اگر چه کلام بحر  
 الکلام بلایان بزرگوار از عوالم متعدد و  
 الف الف عالم و الف الف آدم و انم آخر  
 الادمین نیز نمود ما و فیکه و در بخاند  
 عدن که بد تجلی نمود بصورت قیام و بار ط  
 که بمشاهبت با انسان داد اما قیام باعتبار  
 زاجه و اما طاعت اعتبار انکه نخل او مانند است  
 است و از غرق بشو سر و اقطع نماید  
 خشک بشو عشق پیدا میکند مانند است  
 و مؤمن است است در قبر پس خیر بلان بقا



تفاع را بجهت جتناخته مایه آورد حضرت ان  
 تفاع را شکستند نور از مایه این تفاع بجای  
 کرد فرمودند یا حاجب مایل این چه نور است  
 عرض کرد نور فاطمه منصوب است که حقیقت  
 او را و شیعیان او را یاری نموده میل بفرمایند  
 پس میل نمودند و با خجسته موافقه اتفاق  
 افتاد نور بولعند از صلب سول خدا  
 منتقل شد بر جم خدیجه کبری و آنکه رسول  
 خدا در شب غریح تماشا می بیند از این  
 رسیدند بدختر و حاجب مایل عرض کرد اذ  
 حرم ما اینست میل بفرمایند پس میل فرمودند  
 در وقت الحاق و توس نفوس و موافقه واقع  
 شد نور زهره زهر منتقل گردید بر جم خدیجه  
 و جم مایه این دو جد است که نور از نور

درهم مقامات تعلی و در چه تفاع و چه در چه  
 مانند آنکه مایل است فار در بر تفاع درخت  
 درخت میشود و لکن درهم شاخها و برگها  
 و میوهها درخت مخلوق کرده مایل است  
 عالم را پر نموده از نور خود یک چراغ است  
 در خوانه اینست کاری لکن عکس است که  
 مملو نموده همانها را که یک چراغ است در  
 خوانه از نور او هر کجا بیند که اینجاست ساخته اند  
 و نعم مافال اینست عکس و در آن مخالف که  
 نمود یک فروغ رخ است که در آنجا افتاد  
 و نعم مافال در هر چه بیند که تو نمودار بود  
 ای ناموده رخ چه بسیار بوده و اما آنکه در  
 حدیث وارد گردید که طینت پیغمبر و ائمه را  
 از طینت تخت عرش بر داشتند و یا آنکه از جینه

عدن برآشند و یا آنکه از نور کوه شام است مانند  
 آنکه حضرت عبدالمطلب چنان خجی مایه و عرق  
 نهری بدو از آن آب شامید که از نهرها  
 بهشت بود و با امنه خاتون موافقه خود  
 نور جناب خجی مایه منتقل شد و رحم امنه  
 خاتون نرگد تجلی ظهور نور ایشان آ  
 در این اشياء بواسطه نور بکه مشتق از نور  
 حقیقانه و نعم است و چونکه باید مکاشفه  
 و نظریه متحمل آن نور میشود و پاک و پاکیزه  
 و معرا از غیب و نقص باشد پس هر ظرفی بجا  
 و تحمل نور الهی را ندارد و نعم ما قال  
 نطفه پاک به باید که شود قابل فیض و در  
 سنک و کلی لؤلؤ مرها نشود مانند آفتاب  
 که بر هر سنک و کلوخی میباشد و بر بلور صاف

هم میباشد و لکن هر سنک و کلوخی قابل استوار شدن  
 ندارد بلور میشود و اندکی که او صاف و مستعد  
 حرارت آفتاب است نه هر شیئی پس طینه علیین  
 و طینه خیره عدو و نهر کوه که از اثر نور منفصل  
 ایشان افزیده شد و تحمل نور الهی میشود و با عینا  
 الاثر ایشان صفت میشود و اگر چه همه اشياء  
 از اثر نور ایشان خلق گردیدند لکن چونکه از  
 اشياء که ذکر کردیم بدو اثر فریبند بل از فریب اکثر  
 بمنع الاعداد که بگویند چرا غصص مایه اشياء  
 زادی که بلیاس انبیا و غیر اینها که سایر بلیاس  
 باشد تجلی میکنند لکن بعد از قوس نزول  
 که قوس نزول صفتی بود ندا و تجلی و آن  
 اشياء میکنند و بعد بلیاس انبیا و سایر بلیاس  
 بپروان می آیند چرا که هر شیئی بدو بلیاس مخصوص



چنانچه مژگه اولی الفعل نه معد است و نه نبات  
 و نه حیوان و نه انسان و لکن قوه ضربه است که  
 صلاحیت از برای هم معد و هم نبات و هم حیوان  
 و هم انسان را دارد و لکن کم که ترقی میکند  
 بمرتبه معد و نبات و حیوان و انسان میرسد  
 مانند غذا که انسان اکل میکند کپور و کبوتر  
 میشود بعد از آن اعضا و عروق مرآت میکند  
 بعد خون میشود و خون نطفه میشود و نطفه  
 غلقه و غلقه مضغه و مضغه لحم میشود و غنظا  
 میشود پس انسان میگردد و روح در او  
 دمیده میشود و کما قال تعالی ثم انشأناه خلقا اخر  
 فینزلنا الله احسن الخلقین پس غذا و اصل  
 همه مرآت را دارد بالقوه نه بالفعل پس طریقی  
 نورانی بلیاس این دنیا و اولیا و سایر را میسر دارد

امت

است باین معنی که باذن الله اگر میخواهند بدو  
 بدو و نادر در زمان واحد بلکه کمتر خود بخود  
 بدو و محل و ظرف بلیاس این دنیا و اولیا و سایر  
 در میانند لکن بجهت اینست که مردم قائل باشند  
 ایشان میشوند چنانچه علی بن ابی طالب را که مادر در شکم  
 و مع هدا جمعی از نصاری قائلند که ثلثه قائل  
 شده اند و حق تعالی مذمت ایشان را نمیدارد  
 که منقرض نماید فانی و فانی خیر کم یعنی فانی و عین  
 الثبات و ایضا دلیل بر اینکه میتوانند از  
 واحد بلیاس این دنیا و رعیت بیرون بیایند  
 چنانچه در زمان انبیای سلف تسبیح و تبارک  
 ایشان میفرمودند و حمایت میکردند ایشان را  
 چنانچه امیر مومنان میفرمایند که من مع الانبیاء  
 سرور مع نبیکم جمیع الدلیل بر این مطلب است چنانچه

چنانچه در زمان آنکه اسلاف سفید ناپیدایش  
 میبودند حجاب میکردند ایشانرا چنانچه  
 فرعون بامر هانان قصد قتل موسی و هرون  
 نمود بعضی را ده امیر مؤمنان ظاهر و هویدا  
 کرد بدو فرمود اگر از ادا ده خود سیر نکردی  
 تو را اهل اک میبراهم و چنانچه سلطانرا چند  
 سال قبل از ظهور و فرشتن از چنگ شیر خلا  
 نمود و مادرش را که طفل بود از چنگ شیر  
 خلا جویداد پس معلوم شد تا این براهی که  
 میتوانستند تا بن واحد خود را ظاهر و خلوه  
 نمایند و لکن خلق ضعیف القلب البصر  
 بودند و آنچه درباره علیسه گفتند در باد  
 ایشان میگفتند و نفی ما قال ای امیر رب  
 ای کاین غیبی بر سر سلطان ازک

ظالمانی این نه مدح تو بود پیش از من  
 دان که عدیدت و لشکرش کن و قلعه کشانی  
 در پس پرده نهان بود تو میضد آن حرت  
 ذات تو شناخته گفتند خدا پس بگویند  
 ندانم که از آن طاعت نبیا پرده برداری  
 این گونه که هسته نیانی که بود خلق مجرب  
 و کشف و در بنوعیه یانک و ضعیف  
 غیر این منقول به بکادی در مدح داد  
 معجزه دینی مدح تو حیف است باز ندانیا  
 گویم اندر جمع روحانیان خوشتران باشد  
 که وصف لبران گفتند انداخته بکرا  
 مفصو حقیقه ذکر و بیانات احوال صدقه  
 کبری سینه احوالات دیگران و لکن حکیم  
 که خیال و فکر هر این مجانی بود و عنان



فکر از دستم زها بدو چون بهوشم ایام که از  
 مطلوب حقیقه و معشوق قلبی خود دور افتا  
 ام چون قلم اند نوشتن میثاق چون  
 معشوق ام قلم بر خوشکافت کز چه تفسیر باز  
 روشن گراست لبک عشق زبانه روشن  
 چون در وصف ای حال سر سیدم قلم شکست  
 و هم کاغذ درید عقل در شرح چه کار  
 در کل حقیقت شرح عشق و عاشق هم عشق گفت  
 عاشق کز این سر و گردن سر است عاقبت  
 ما را بدان شد رهبر است المصباح الشارح  
 فی بیان کونهای رحم امها خیر و حالها  
 فی رحم الالم این نفس جا دامن برافنده است  
 بوی بهاران بوسه بافته است من چاکم  
 بکدم هشیانیت شرح ان بازی که او را

باز

یار نیست خود بنا کفر من ترک زنا است  
 کاین دلیل هستی و هستی خطاست گفت  
 مشکوف بر هند غول باز کو کیم ندای  
 بوالفضول پرده بر دار و بر هند کو که من  
 می نیکم با صدم در پیرهن کفنم ابرو باشد  
 او در عینا بی تو مانی بن کنار من میا  
 ارد و میخواه لبک اندازد خواه بر شایده  
 زان لب بر نگاه افشایی کز وی بیایم و خوش  
 اندکی کز پیش نا بد جمله بوخت بعد از آن  
 که جناب خیم تاب خدیج بنیت خوید را  
 نر و می نمود ز کفا برش از وی دور جیستند  
 و دیگر قدر بخانه وی گذاشتند و سلا  
 بر او نمیکردند و هر که اراده او میکرد که بخد  
 او شرف شود مانند ایلیم او را و سوسه

می نمودند و می گفتند که نیز در جبهه بیاید  
 بواسطه آنکه خدیجه ایچنه داشت در راه محبت  
 جناب خدیجه مایه بدل نمود و نعم مافال الشیخ ترک  
 جاء وترك مال و نام و نیت در طریق عشق  
 اقل من است و نعم مافال المولوی عشق را اول  
 سرکش و خونی بود تا کبریه هر که بی روی بود  
 وقال لسان الغیب خوش بود که چمن تجرید  
 بهمان ناسیه روی شود هر که دروغش باشد  
 در کتب سیر و الحادیش بر فایده شد که خدیجه  
 مشاهیر را شربا کس داشت و در هر کجاست  
 عالم و مضارب کار داشت که از جانب او  
 مشغول تحالوت بودند یکدیگر دفعه زنده کش  
 و ایچنه داشت در راه جناب خدیجه مایه صرف نمود  
 اتفاقا سالی و نیک خط و غلامی که خالق کرد

می نمودند و می گفتند که نیز در جبهه بیاید  
 پنداشتند جناب خدیجه مایه شریفه های خوانند  
 در حال که مغفوف و مغفوف بودند خدیجه زنان  
 حال عرض میکرد ای فدای تویم دل و هم جان  
 وی سار رهنم و همان در فدای تویم  
 قوی دلیر جان نثار تویم قوی جانان د  
 ره انداز دست تو مشکل جان فشانند  
 بیا تو اسان بند کانیم جاودلیر کف  
 چشم هر حکم گوش بر فرمان و نعم مال ایضا  
 ای بر و بیجا چرخد برین چمن زلف کجا  
 خانچین ایرون بر کمر کشید همان کبوتر  
 بر دم کشید کین و ایضا ای همه شناس  
 نوید باشد جان ضعیف از تو توانا شد  
 ای اخبر بیعوالی خبر عالم و اگر موجود بود



و با خبر بشوید ای خیر مفسر و با خبر جریح من  
 ذواته هاشم ای بتوانید درین زمان  
 وی بتوانید مکن و مکان وی تورو  
 همه منکحات خاک کف پاتو کحل خجسته  
 دیده ادم بتوانست خونی و ضعیف عالم بتوان  
 ای چه وصف تو خرد غمناک و صف تو را کف  
 خداوند پاک که قال الله تعالی یا ایها النبی انا  
 ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و ذاعنا  
 الی الله باذنه و سر اجامه را خدیجه عرض کرد  
 یا رسول الله غم و اندوه چرا در ستم وجود  
 راه یافتی ای کاش من بجایم و اندوه بودم  
 لؤلؤ کف رشکم آید که در وجود تو یافتیم  
 چه در که و اینکه یا بنی الله چه میشود تو را  
 فرمود ای خدیجه ای بهترین زنان مکر از حاتم

مکریم بخیر نیستی که از درد عالم کرسنگی فایز  
 را از جان تهنه میبارد و من نمیتوانم این تما  
 را ملا خط تمام بخیر در ساعت امر نمود  
 قدر در سکون آوردند در خسته که اگر  
 کید و رستم دیگر نیستش انقضایان  
 بنود عرض کرد که همه بقطره اسباب دریا  
 همه بکدانه اسباب این ملک خوار همه را اشار  
 ندمت نمودم بهر که میخواهی بیدار ما خجسته  
 خیمه تاب همه را در راه دوست بیدار نمود  
 خلاص کلام خجسته ایچه داشت همه را خجسته  
 ناهنگامینکه فقیر کردید جمیعاً از ور و کرد  
 شدند این دغل و ستم که می بیند مکشند  
 کرد شیرینی پس کیج نهانی و عزل و خجسته  
 را اختیار کرده تا و قهله حامل نور الهی

اعني بولعذرا كرهها ليس مؤمن خداند  
 عز وجل از مكن عيني رصد و جوا و بطور  
 رسانيد كه وحشت از نهائي بخوبد و بخر با آن  
 نور الهی با كنه ديكر از نهان كلاهی نكويد و  
 مصاحبت نپويد پس ان كوهر ناك و زهره  
 فلک الافلاك وان مبدا نور ايمان و محل  
 ظهور و بروز و ظهور و مجاهد در دم مادر بسله  
 دل غميش را نهد و كاور في الحديث ان خد  
 لما حلت بقا طه كانت فاطمة تحتها من بطنها  
 و تصيرها و كانت بكم ذلك من رسول الله  
 فدخل رسول الله يومها مع جدته تحت  
 فاطمة فقال لها يا جدتي من تحتها قال خديجة  
 الذرية بطن تحت و توفني قال يا جدتي خديجة  
 جبريل بشرني انها التي و انما البلة الظاهر

المؤمن

المؤمن وان الله تبارك و تعالی يجعل خصلها  
 امه و يجعلهم خلفائه في ارضه بعد انفضا  
 و خيرة نعم ما قال في هر دو و در بوي فائست  
 از مايش تا قيامت فائست و ابضا و از ديكره  
 در عهد كه ان بزرگوار در دم مادرش شود  
 مباركه هل الى ثلاث مسمون و هنوز  
 هل الى تاراك كرهيد و بخوبد بخوبد خباب  
 ختمه ما بعرض كرهيد و در فرمودند نور و هل  
 الى ميمون البصر من استيعا مكن و وحش  
 بخوبد نفر از سبعين سلفه در دم مادر  
 تكلم كرهيد و ناستد عليه و بوي فقه حال  
 انكه عبيدق ابن نور الهی مياشند در مقام  
 كه فرج در دم تكلم نمايد اصل و ميدهايشا  
 كه علمه است از برای وجود و بطور نواز



تکلم مینا بدایه مستبعدند که چگونه هل  
انی نازل کردم بدتکلم بود چرا که قرآن عقل و  
روح و جوارح و طبقتان بزرگوار و سایر ائمه  
چنانچه میفرمودند اما درش آوردند  
جناب خجسته یار که سه روزه بود که در محرم  
و خوانده خدا ظهور نموده و بیمن و قدر  
بزرگوار خانه شرافت یافته بود عرض کرد  
بارسوا الله عنی اعمیوا هم فرمود بخوان جمیع  
کتاب تمام و برخوانند بعد قرآن را من اوله  
الی اخره خواند که هنوز ده سال بزرگوار  
مانده بود و اما آنکه خبر نیل میاورد از نیا  
ایشان احدی نمیکرد و بظاهر ایشان القاب  
نمود از قاضی که برآاست و وجه دیگر  
آنکه نگویند که تار که اینک را خود میفرست

۱۳۵  
کما قال الله لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقض  
الیک وحیه المصباح الثالث تولد لها  
وطیو لها فی عالم الکوون الفسا ای لغای تو  
جواب هر سوال مشکل از تو حل شود بی قبل  
وقال ترجمانی هر چه ما وارد دل است  
درستگری هر که یابیش در کلمات یا خفیا  
قدما ان الخافین قد علون فوق نور  
المشرقین ای برون از وهم و قال قبل من  
خاک بفرق من و تمیل من ای صفات  
افسان بفرقه و انما جریخ بدیل صفت  
سپه و دنیا را میباید که بعلم من هر حکام  
مراوه صبر و علم دیده بخشای تابینا شو  
دانش آموز ناداناشوم کی شناسم مرقدا  
الابو کی شناسد و صف هو را غیر هویدا

وقت آن کرد بد که خداوند عز و جل خواست  
 کو نور خود را بخلق دهد و عالم ناسوت را  
 نیز از ظهور نور خود رو شنه بچشد و سر  
 توحید که کنت کثر اخفیا فاحبب ان عمر  
 فخلقنا الخلق لکی اغرفا شکار و هویدا  
 کرد و جواز را و کشت و روشن زاین  
 جهان دید و وی جمعا ازین جوان بخار  
 امید آمدن پادشاهان پر امید از آن نقل شد که  
 چون پادشاهان را ماه پای زبانش کف  
 خاک شد عرشها شد بختار که بشو  
 بود دم صبحد عکس ز روشن بود شد  
 نور و روشن بمرهم دلیل از او با فخر و صل  
 ها جرجیل نخستین توحید را بکار کرد  
 بنام خداوند آغاز کرد با هتک تازی

صوت

صوت حجاز در را و توحید را کرد باز و  
 هتکام آن کرد بد که بول غنم را از رحم خدا  
 کبری عالم را بنور جمال منور کرد و ایند فوج  
 خدیجه را و سله فرشت و بنی هاشم ان تعالی  
 لکین فی ما نالی النساء فارسلین الیهما  
 عصی سنا و یقید قولنا و نرجع محمد  
 یتیم ابیطالب فقیرا لا مال له فلسنا انجیر ولا  
 نلی من امرک شیئا فاعفت خدیجه لذلک  
 فبناهی کذلک از دخل علیها و بیع دیو  
 سه طوال کائنات من نساء بنی هاشم قرع  
 منهن فقالن لحدیثن لا تجزونی با خدیجه  
 وانا رسول ربک الیک و نحن اخوانک انا نسا  
 و هذا استبرک بکرم و همی رفیقک فی  
 الحج و هذا میره خلیب عمران و هذا کلثوم



اخذ موسى عزرا بن نوحا الله اليك لنجلي  
 ما نلقى النساء من النساء فاجلسنا فاجلسنا  
 بيننا واخرى عن جوارها والثالثة بين يديها  
 والرابعة من خلفها فوصفت فاطمة طاهرة مطهرة  
 فلما سقطت الى الارض اشرق منها النور حتى دخل  
 بيوت مكة ولم يبق في شرق الارض ولا غربها  
 موضع الا شرق ذلك النور ودخل عشرين من الجن  
 العبر كل واحد منهم معاطش من الجنة  
 وابرق من الجنة وفي الابريق ماء من الكوش  
 فتننا ولما المرأة التي كانت بين يديها فصلنا  
 بماء الكوش واخرجت خمرتين ايضا وبين اشدة  
 بياض من اللبن اطيب يجام من اللبن و  
 العنبر فلقها بواحدة وقع منها بالثانية ثم  
 استنطقها فلففت فاطمة شهادة بين يديها

ههنا

اشهد ان لا اله الا الله ان رسول الله سيد  
 الانبياء وان يعلى سيد الاوصياء وولد  
 سادة الاسما ثم سكت عليهم وسميت كل  
 واحد باسمائها واقبلت بضحك اليها وتبعتها  
 عور العين وبشر أهل السماء بعضهم بعضا  
 بولادة فاطمة وحديث السماء نور زاهر لم  
 تره الملائكة قبل ذلك وقال النبي صلى الله عليه وآله  
 يا خديجة طاهرة مطهرة زكية مهونة بورك  
 فيها وفي نسائها فساو لها فرجة مستبشرة  
 والقها نديها فذر عليها فكانت فاطمة تنم  
 في اليوم كالتنم الصبي في الشهر ونم في الشهر  
 كما ينم الصبي في السنة وكذلك بعد برك  
 ماء چون سال بكنت شفتك ازاو  
 ههنا وكنتي براز فزكت ههنا ههنا



در زمان مکان در اوصاف او بر کشاد زما  
 ز رخسار او ماه در احراق زد پدا او مهر  
 انداختاق چه همراه داد و بوسه و زده  
 انکار نماید بگوهر قدم تماشاگان بود چهل  
 و هفت فر در خان فلک زد تیانکر نه  
 بشیر قبول بغیر از لقای خداوند تو نه  
 جز رخ پشیمه بودش رخ ای بد بای  
 پشیمه بدی خود نمای رسیده او را اگر  
 رخسار تو ز بزم بقران بد در کفر المصباح  
 از اربع فی یوم تولدها و ذکر اسمائها و القبا  
 و کنایاتها باز شدیم میتوان من ابطنیب  
 باز شود اسم من بحیب حلقها سلسله  
 تو و قنون هر یک حلقه دهد نوعی جو  
 زبیر هر حلقه قنون دیگر است پس هر اهرم

جنون

بنمود بکراست پس جنون باشد قنون این شد  
 مثل خواص در زنجیران فیه ارجل اینخان  
 دیوانگی بکس نیست بند که هر دیوانگان  
 پند دهند اسم هر کس پشیمه بده باز  
 کاف لام کل چیده لولفنه هست اسم یا  
 مستی بار من که از روشن شد دید من  
 جمله عالم اسم یار من بود که زانمش عالمی  
 روشن شود هست اسمش مشق از نور  
 خدا کش حارث لبک در مغضد  
 حق قنوم است بی نوم و سنه ناخلاق است  
 چون حق بکل الاله هست فانش هیچ  
 حق قائم بذات مظهر توحید اسماء صفا  
 فاعلم یا اخا اولان اسم الاعظم خسته  
 الاولی من الحسنه بکون سبعین و اشتر



عددًا وهو كما قال على الاخذ وعد موسى  
 مرتين وضع اصل الطالع تحت يمين وسكة  
 خان شطج فخذها وأدرج بين ذين الدنة  
 فذاك اسم من بهواه فليته وقلب جميع من  
 الخافين والثاني يكون مائة وثلاثين و  
 خسة عددًا والرابع يكون مائة وعشرة ثمانية  
 عددًا والخامس يكون مائة وعشرين ثمانية  
 عددًا فلما اراد الله ان يظهر الاسم الأعظم  
 الثالث وملكه في فسارق الأرض ومغارها  
 فاشق اسمًا من اسمائه فوضع لها اسمًا من  
 اسمائه كما قال نعم انا فاطر السموات والأرض  
 فسققت من فاطر فاطمة فنقول فاطمة الزهراء  
 التي تولى بيت النبوة منها حجة بذنوب ولدته  
 ولدت بمكة في السنة الخامسة والستاد من الهجرة بعد

الأسماء بثلث سنين يوم الجمعة المشر من جاد  
 الآخرة في سلطنة زبجود وأما اسمها اثنا  
 و فاطمة وزهرة الزهراء وأما كذاها عشرة  
 واثنا عشر أم وأم الأئمة المعصومين وأم الحسين  
 أم الحسن وأم الهجرة وأم المؤمنين وأم الفضل  
 وأم الأختار وأم النجاة وأم الأختار وأم  
 الكتاب أم أيها وتم ما قال ولدني أبي يوسف  
 ان ذا من عجان وأما القابا بقول عددًا  
 وخبر النساء اصبته ومرحبه وسيد النساء  
 والمحنة والطاهرة الركبة والمباركة والميمون  
 والمعصومة وبضعة الرسول ودرة البيضاء  
 وصدة الكبرى وابنة الخنار والحصاة  
 الحرة والخوارة الانسية ومريم الكبرى  
 النورية السماوية الحاتبة والمنصور والنبات

المراكمة ودره الصدق والياقوت الخمر السرة  
 الكوش والعرش الاعظم والقبر المنيرة والذ  
 والشاهة والفلک البروج والمنطقة  
 الرحمة الخاصة والرحمة الواسعة وفصل نحو  
 وباب الابواب عين الكوش والكوكب الدک  
 والمصباح النجی المصباح الخامس من معانی  
 اسمائها وکناها والفاطمة وحنينا صحرية  
 کوبهم عشق الشرج ورجها چون لعشوقايم  
 جمل باشم ازان لوکفه ای مغبنيکد دمس  
 کن بر دوان رفتگان اذکن سرخوشم  
 بنمای از مینا عشق تا بکوبم قصه و سودا  
 عشق ای مغبني جافدايت بدني مینا با  
 نار و حد همد ناز و همام و ذکر کن بکند  
 هجر شمری خوشش ز ابر درم و کچه نکو

کفنه

کفنه امر دقوني در کتاب شوي مغبوي شهر  
 نبوانکه صفها بشکند شهر ازان که خود را  
 بشکند ای مغبني از خنایع نبشت ای مغبني اهر  
 نیکو سرشت تا بکوبم ابر زین الفاظ و حرف  
 من نبستم هم از الفاظ طرف با بی از مغبني بر ابر  
 برکش تا بیدینم من کصفه اند صفا ای مغبني  
 بوحد ذاهیر ای شده ما از مغبني ذاهیر جرحه  
 ز این ی بر این اثر شمر تا زیم ز الفاظ و ان کثره  
 کثره ناچه من صواذانا الحیوم زیم ناکه این  
 کثره بداریم زیم این هلا و همام و ابریم جرحه  
 ناهیدیم خوش از خیم خوش ای مغبني اهر  
 جان جفا دست ناکه و بر مجلس کشان سر  
 وحدت و اما تو اشکا ما ماند کثری اندر دبا  
 اعلم ان الفاطمة مشق من الفطام لانها



قطعت عن الطست لأن الطست كروية عن بيت  
 الأندلس ولا سيما هذه لأنها ليست كسائر  
 الأرضين لا تعمل كما تعمل لأنها طاهرة لا  
 ينجس كما قال الله تعالى يريد بذهبكم الزخرف  
 أهل البيت وطهركم تطهيرا وقد أمر الله  
 نعم هذه الأية لها ولغيرها من آياتها وبعثنا  
 وبنينا وسائر الأمم من ذرية نوح بل شاملا لغيرهم  
 أيضا أعني شعبهم كما قال القائم بحمل الله فرجه  
 في الرحمة اللهم إن شعبنا منا خلقوا من صلب  
 طينتنا وعجوا من نساء ولا يتنازعون في هير  
 قال إنما سميت فاطمة طاهرة لأن الله عز  
 وجل فطم من اجها من النار وأما لأن الله  
 نعم فطمها بالعلم كما أوحي الله نعم إلى لسان محمد  
 قال إن فطمنا بالعلم وفطمنا عن الطست

بيان يتم فطمنا بالعلم أي لرضعتك بالعلم  
 في استغنى أو فطمنا عن الحمل بسبب العلم  
 أو جعلت فطامك من اللبن مقرونا بالعلم كناية  
 عن كونها في يد منظرها بل في أول خلفها  
 عالمة بالعلوم الزاينة فلما فطمها من حمل  
 فطم شعبها بالعلم وفطمنا عن الأدناس  
 الرذيلة والجهل وعن محمد بن مسلم النقي قال  
 سمعت الباقر يقول الفاطمة واقعة على باب  
 جهنم فإذا كان يوم القيمة كتب بين عينيه كل  
 رجل مؤمن وكافر مؤمن محبة قد كثر في نوره  
 إلى النار فطم فاطمة بين عينيه محبة مقول  
 الهوى سبكا بينه فاطمة وفطمنا عن نوا  
 وتولا ذرية من النار وعدل الخو وأن  
 لا تخلفا شيئا يقول الله عز وجل صدق

يا فاطمة اني سميتك فاطمة وقطعتك من احبك  
 ومن تولاك واحبك وتكلمت من النار  
 ووعده الحق والالا اخلف الميعاد فاما من بعد  
 هذا الى النار لتشفع فيه فاشفعك لبيتين  
 ملائكة وانبياء ورسل واهل الموقف وقول  
 فيه ومكانك عند من قرأت بين عبيد مؤمنين  
 فخذني بيدك داخل الجنة تحقيقا لجملة اسرار  
 غيري اين نام انك مجموع اعدا مفردة اش از يك  
 فانه كجمع ان چهل و پنج ميشود از نصف آخر  
 كه ضم باشد مفهوم ميشود و مجموع اعدا  
 مفردة از تاسيس جمع وينفر اينده ميشود  
 و يك شود از نصف اول اين اسم كه او فاء  
 است بافتش شود و فضل با اين جميعين كه عدد  
 نه است از حرف طاء و سطر و بين الضمير

لغة

واقع است مفهوم كند و هيچ اسم سوا اسم  
 فاطمة مشتمل بر اين تصنع نباشد و اين كناه  
 از اين است كه در جميع مراتب بايد شود و هر  
 فرزندان شريك است با باب حجة و بكر كه علة  
 است از برای ظهور ان يازده نور مقديس  
 و اما زهرا و فاطمة نامند بحسب لغت بمعني در  
 روشن است و اما بحسب لسان و لسان اهل  
 حق يعني نور او با عتد و شين زمين و لسان  
 و كواكب كبريه بود و اما از اين چتر مبارك  
 ظاهر ميشود بود چنانچه در زمين دفعه  
 از رخساره ان بزرگوار نور ابيض در اول  
 صبح و نور اصفر در افق و نور اخضر در عصر  
 بجهت امير المؤمنين اجماع منتهي نميگردد  
 و خانه هاي اهل مدینه از ان نور منور ميشود



بپایان الوان مختلفه میفرستند خدایتعالی  
 جناب جنبی مایه را نشین سوال میهنوند حضرت  
 ایشان را دلالت بخواند از صدقه میهنوند و فی  
 می دهند بیدار کنند که این نواز از خساره  
 ان بزرگوار است و در خدایتعالی بزرگوار است  
 که قصه ان بزرگوار بقدر طی کمال از جمیع قصه  
 افضل خیر مرتفع است و دعا از تحت و علا  
 از فوق از برای او نیست و صدقه از در دار  
 و در هر دری هزار نفر از مال که ابتداء  
 که در بان ان فقرند و اهل خیر نظر با و میباید  
 چنانچه حد از آنها کو اکب را می بینیم در  
 افق سماء میقولون هذه الزهراء لفاطمه  
 و یا انک ان نور بزرگوار بخش جمع سماء است  
 است چنانچه کو اکب و شیه بخش اهل زبیر است

اما معنی کینه ان بزرگوار ام الاممه العصور  
 یعنی ماد را ائمه است و ام الحسن یعنی مادر  
 جناب امام حسن و امام حسین است و کینه ان  
 ام الحسن ام الحیره یعنی ایچه از خبر در عالم برود  
 می کنند همه از ان بزرگوار است چرا که اگر ان  
 بزرگوار نبود ائمه ظاهر میبودند ایشانند که عالم  
 صالحه از خلق بر زمین میاید و یا انکه خبر خود  
 ائمه است او مادر ایشان است ام المؤمنین  
 یعنی مادر کسانی که اطاعت میفرمود و پیرو کردگار  
 را نموده اند و ام الفضل ایچه علم در عالم  
 در نزد هر کس که هست از ان بزرگوار برود و بود  
 و ام الاخبار که استقامت و ام النجاة مراد از نجابت  
 کسانی که با علم ائمه اند و ام الارضاء یعنی  
 ایچه نور بزرگوار در عالم ظاهر و باطن هست

آنچه نور عرش از نوران بزرگوار است و اما  
 کتاب برادر کتاب با کتابت کون نیست با کتاب  
 تدوینی با نادر است این بزرگوار مادر  
 ایشانست و ام ایها میگویند باعتبار آنکه آن  
 بزرگوار مادر کرد در حق جناب ختمی باب  
 چنانچه مادر اموات از انوار متکفل میشود  
 انهم علمه اجاب این پدرش کرد بدو امطر  
 ظهور نورانی از آن بزرگوار و اما معانی القاء  
 آن بزرگوار قبول عذراء یعنی پاکیزه از هر  
 رجسی و خبر النساء یعنی بهترین زنان دنیا  
 و آخرت بلکه بهترین فرزندان دنیا و آخرت  
 را ضربه یعنی خوشنود شوند از خدا و در  
 بعد از آنکه رسول خدا استیج فاطمه زهرا  
 را ایشانها چند بوی دادند با فروان

از دست عن الله و عن رسول الله و من بعد یعنی شود  
 کرده شده زیرا که اتفاقاً آمده بدو و بدو ستا  
 وی کنند که دافعی شود در حقش تحسیر که این  
 خونین حسین بر دوش عاتق بر خون علی  
 بر سر و محسن سقط شده و علی صغر تر خود  
 و داغوش بدیند و عرش الهی عرش را گرفته شکو  
 کند حقنم انتقام از ظالمان گرفته و سنا  
 و دوستا و ستا و اوانا هفتا و اسطر و  
 بخشد و داخل خیمه نماید سید یعنی بزرگوار  
 سر در همه مخلوقات و محدثه یعنی دال قرانه  
 شده یعنی قرانت و سخن گفته شده که ملائکه با  
 او سخن میگویند اگر بکیر دال قرانت شود  
 یعنی سخن گویند چه او در رحم خدیجه تکلم  
 میکرد و ظاهره زکریه یعنی از هر رجی بحسب



ظاهره باطن يالك كافي لا يتردد الله ليهيئ  
 مباركة بموت نفعه يا بركت ومهنته اذ بركت  
 صمته او شيعته اذ اقرت وروح بخان عي يابند  
 ومعضو ينفه عصمه من الزلل بواسطه كونه  
 مستغفر من اسم الله تعالى ويضعه لرسوله  
 نور يدر بركوارش بوجوه امير كبره او است  
 ذرة البيضاء بغير جواهر وشهده ضد لغنى  
 روشن دهنه جمع عوالم وقلب همه ذرات  
 وجوده من السماء القبولان وارض القابلان  
 وصعد كبري بغير راس كونه بغير نيكويد  
 هه اذ خلق نعم است وابنة الخا بغير زعيم  
 بركت زنده وخلافة موجوده والخصا بغير  
 حصن منيع كه كفوي نذر دنجايه مؤمن  
 والحق بغير اذ باب بغير كه دوست اخود را

از ان

از انش زاد نموده و اما بواقى الانفال لا تحتاج  
 الى البيان و اما تحية ان بركوار انست كسم  
 الرحمن الرحيم اللهم صل على الصديق فاطمة الزهراء  
 حبيبة جليله وام احبائك واصفيانك النقي  
 اتبعتهما وفضلتهما واخرهما علما العالمين  
 اللهم كن الطالب لما من ظلمها واستخف بحبها  
 وكن الثائر اللهم بيا ولا ذمها اللهم وكما  
 جعلها ام الامة الهدى ومصابيح الدجى جليلة  
 اللؤلؤ والكبريت عند الملأ الاعلى فصل عليها  
 وعلى امها صلوة تكميها وعبادتها محمد  
 المصطفى وقرنها عين ذريتها وابغهم عني  
 في هذه الساعة افضل النجاة والسلام عليهم  
 لصلواتها وتبسماتها الاربع سبدها طار  
 سبدها غير صادق الحمد وابت نموده

که فرمودند ما درم بقول غفر له دو رکعت نماز می  
 کرد که جبرئیل از جانب خدا آمده و آورد  
 و طریقت آن نماز اینست که دو رکعت تمام بخواند  
 آورد در رکعت اول بعد از حمد صد مرتبه شود  
 قدر دو رکعت دوم بعد از حمد سوره قیامه  
 بخواند و چون سلام می گفت این دعا بخواند  
 سبحان ذی العز الشان المسنف سبحان ذی العز  
 الباذخ العظیم سبحان ذی الملک الفخر القدر  
 سبحان من یسیر فی السموات سبحان من یسیر فی الارض  
 والوقار سبحان من یرى فی السموات والارض  
 من یرى وقع الطیر فی الهوی سبحان من هو هكذا  
 ولا هكذا غیره و بعد از آن نماز تسبیح مشهور  
 حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده  
 میشود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات

بر محمد و محمد بن محمد و اما ایستادگی بنیت آن  
 باین نحو است که بگوید اول سوره حمد مرتبه الله  
 اکبر و بعد از آن سوره نوبت الحمد لله و سوره  
 سوره نوبت سبحان الله بگوید و انصبا انشاک  
 فی قوله فانی ای بیت من یؤمن بالله و کفینه  
 هجرته الی المهدی کف من معشوقی فباشو که  
 فی توفیق رب بدین شهرها پیر کد این شهر  
 زانها خوشتر است کف از غمتری که در درو  
 دلبر است هر کجا باشد شهر ما را باط  
 هست خضر اگر بودیم اینجا هر کجا بودیم  
 دخی ما شکیه ما جنت است آن که چیده شد  
 قهر چاه با تو دوزخ جنت است ایجان شما  
 با تو زندان کاش ستای دیر ما شد جنت ما  
 تو رضوانیم بی تو شد عذاب و کل نار بحیم



هر کجا تو بایستی خوشدلیم کرد و در قعر کوه  
منزل خوشتر از هر دو وجهی باشد که در افاق  
سرسودا بود لولفر ای مقصدی خشنایغ  
بهشت چند کوی تو ز ترها و کشت هنر  
بکواز کعبه خیف و منی و ارفا مار ازین قبل  
و عنا و نعم ما فالمر علی الدبار دیار لیل  
اقبل الجدار و ذالحداد و حاجب الدبار  
شفق قلبی و لکن خب من سکن الدبار  
ایضا العاقل العارف الکامل اعلم ان البیت  
الذی تولدت فیہ الزهراء اعلم من العرش  
الا عظم و تراب کل عین الانبیاء و الاولیاء  
و الملائکة الکرمین و شفاء لکل و  
ومعراج الانبیاء و قبله لا یتعبأ و لولم  
تولد فاطمه فی البیت الذی وقع فی فکة الما

صا المکة قبله لا انام و مرجع الخواص العوام  
و تحتاج بیت الله الحرام تولد ان بنر کوارد  
خوانه مادرش خدیجه کبری بنت خویلد اتفاق  
افساد و بعد از اینکه خواجه مایه اده هجر  
از مکه نمود و فرمود یا علی تو برادر و وصی من  
خليفة هستی بر اتم من چهره حال خیره و چهره  
از رطل من اراده هجرین بسو مشرب ارم تو  
خليفة خودم بر بنان خودم و اول خودم و  
اهل و آنچه و ذایع و امانات خلود در نزد  
من است که اسم هر یک از صاحبانش بر سر او قلم  
کرد بد صاحبانش تر تمام نامه ها و اهل  
پرفانی ساقی لک انش بکتابی عند سو و علی  
بقرة غنی فاطمة الزهراء فقد علمت کرامتها  
فهی د بقیه عندک فانک من الجنه و امان

من جنسك وقد خلقتنا وانك من نور واحد  
 ثم غانقه وودعه خرج الى الغار ومن الغار  
 الى المدينة ليس كعبد ازان نامة بجناب ختمی  
 بان بزرگوار نوشت بر يك يك از دو جادو  
 خدا قرائت نمود همه گفتند كه جان وقال ما  
 فدای سوخذ اشتران چند از طایفه بنو خرا  
 بحجة امیر مونا او دند چن حضرت ایچ خلیج  
 الیه بود در چند هودج كذا رده و فاطمة  
 زهر را با ازان دیکم و هودجها دیکم قرار  
 داده كه بجانب دره روانه شوند چن نوب  
 خواهر فاطمة زهر الحبر كرد بدكه فاطمة خواهرش  
 اراده مذنبه دار دجند و بمسخر خواهرش  
 كرد بدنا ایچ حاله تا كته العبر حزنه الفلك  
 وقالت لها یا اخا بقتی كنت الفداء المبلغی

عنه

عن السلام لاني بعد من الامم والاخا كثيرة  
 الحنين البكاء لفراقه والان تجد عني لفرافد  
 يا اخا واعياه من ان كون في بلد انت في  
 بلد اخرى ليقني مت قبل هذا البؤس ولم افرافد  
 لبت الموت اعذبني الحوجة وكنتم قبل حسبا  
 منسيا دلي امسره دارم سخط نور چراغ  
 زرق بغایت رشيد دور نداد زرافه فكره  
 رؤيتنا زلفش بر توئی ارم كدائي ای خور  
 اكر لطف تو نبود پر توانداز كجا فكر كجا بچنه  
 راز چه میبری كمر تاب كفنم نیست و كخریه  
 همچو گل بهنغم نیست ثم بكت و بكت النساء  
 و بكت فاطمة رسته لها وقال لها یا اخا ما  
 كان ابوك ليناك ولكنك مع زوجك الي لهما  
 ابراهيم لا تجدنا الى الخروج سبيلا الا



بادنه طبعه نفسا و قمره عينا ثم ان زینب انشأت  
 وتقول فاطم ابلیغ ابناک سلامی فقد فقدت  
 السهر و قد غبت عني یا حبیب لاله قد طال الحز  
 قد انتم فلا رقی المدامع متی كنت اسلوبا لم  
 نور عینی فراهما الزمان بالبعد لا تلتذ  
 بعدکم بحیوة فلیکن السلام نادمت فی کنت  
 اسلوبا بفاطمه فاقاها داعیا فاشقی المدامع  
 منی فودعت زینب فاطمة وهی تکیه ثم سار  
 علی مع النسوا الحجاب المذنبه وزینب  
 نظرت من عقبهم وهی تقول هو ای مع الکرک  
 البانین مصعد جنبی جیما بکة موثق  
 یس فی قومنا فاطمة زهر الزابا ما در خود  
 با سائر زنان بمذنبه چیده و در رسول خدا  
 از بدلائشان سر کرده بد الصبا انک

شودها

فی جوفها و بدنها الفقرا ای لقای تو جواب  
 هر سوال مشکل از تو حل شود بی قبل و تا  
 تر جمالی هر چه با دادر دست دستگیر می هر  
 که یا بشود در کسوت قال طعین فانی جائع  
 فاعتجل الوقت سبقا طع ای کینه بخش  
 ملک وجهها من یکویم چون تو می دانفا  
 ای دانا کرده از تو محتاج داده دلرا  
 سر می صد محتاج یا خف للذات محسوس  
 العطا انت کالما و نحن کالترجی ای کبرجی  
 که کرمها جفا محو کرد بدیش نشانها  
 در کتاب عیار الانوار از جابر بن عبد الله رضا  
 مر و بست که روزی از روزها جانی بود  
 خدا نماز عصر را بجای آورده چون نماز  
 قانع شد نشست و احتضاد دعتان بزرگوار

بودند ناکاه مرد پیری بالاسر کهنه داخل  
 مسجد کرد بدو سول خدا یا او کسب ملاطفت  
 فرمود انحضرت عرض کرد یا رسول الله کرسنه  
 و مرا طعام ده و برهنه ام مرا به پوشان فقیر مرا  
 غنی گردان فرمود حال چیزی ندارم و لکن الدار  
 علی الحجر کفای علی و نعم ما قال کرده او کرده  
 تو است ای حکیم مؤمنان انصافان قدیم  
 جان کرگان سکان از هم خدایتان جدا  
 شیران خدایت برو بجز که خدایتان  
 رادوست میداد و ایشان اوزاد دوست  
 میدادند و خدایتان بخود ترجیح میدادند  
 ما قال چه خوشی به مهر با هم و بهر که بکسر  
 مهر با دزد سرب و این دوستی ایشان از بنا  
 اتحاد است که لنا مع الله حالان سخن فیما

هو

مورد هویها سخن زبیرستم خیال تو تو کستم  
 پای تاسر من تو آمد رفتم و فتن الهسته  
 چون زدن هوی شدن تحشم پس بختنا  
 اقم من اقم فرمودند حضرت زبیر و بجز  
 احمد فرمود ای بلال بر خیز اوزاد کلات کن به  
 جوهه فاطمه زهرا بلال او را بجزیره کشته افرو  
 او از عرش پیشتر است و طهر خدایتان را بخیره  
 است بر افرو عرش کرد السلام علیکم یا  
 اهل بیت النبوة و موضع الرساله و مختلف  
 الملائکه و نزل جبرئیل الروح الامین بالنبیل  
 من عند العالمین فاطمه فرمود علی السلام  
 من انت یا هذا النمر عرب کیمیت را بر من  
 ان ناموس خدا اکبر است بدان زهر زهر  
 از زهر فرمود چیزی موجود نیست مگر بویست



کوفتند که دو کوشوار عرش الهی بر کاشان  
 بنمودند آن پوست را که بقدر فرشتگان  
 عدن بود با عرابی الشفات نموده فرمودند  
 بکبر شاید و الجب الوجو سبب محبت تو کبازد  
 اعرابی عرض کرد که ای ضیعه احمد من کرسنه  
 علاهی بکن که در خون بناید این پوست  
 چه کم آن نیز کواری که بنده داشت که  
 دنیا و آخرت و آنچه متاع دنیا و آخرت است  
 قیمت بکند آن نمیشد بواسطه مجاورت  
 او بناید فاطمه ناموس که برای الهی و ان کردند  
 بنده فاطمه دختر عبدالمطلب جدان بزرگوار  
 بر سر پیشکش فرستاده بود او را از کردن  
 خود کسوده با عرابی الشفات فرموده گفت  
 ای بزرگوار بفرودش انشاء الله خدا بفرستد این

بمیزد

این چیزی تو عطا کن که بکارد تو بناید عرابی  
 گرفت انداخته رسول خدا و کینه را بقی  
 همانون انخلاصه موجودات رسانیدند که  
 رسول الله بکاش شدند پس فرمود خدا چو  
 نمیشد و حال آنکه از فاطمه دختر پیغمبر عطا  
 کرده پس عمار عرض کرد که یا رسول الله در حق  
 بفرماید که این کلونید را بکبر فرمود اعتبار  
 اگر جمیع ثقلین جمع شوند و شرکت نمایند در  
 بیع این واجب الوجو عذابی ایشان بر دارد  
 عمار گفت یا ابا العزیز بفرموشی گفت یا  
 قد زمان و کوش که بشوم و بر بر پمانه  
 که خود را بنوشانم که بان عباد حق تعالی  
 آورم و بکمال اطلاق که از انجوان رسانند عمار  
 گفت بفرماد تو بربت مثلاً اطلاق و دوست

درم و بر دهم بمانند فاقه که تو را بمنزل برسانند  
 و نان و گوشت چند آنکه بشوئی اعرابی گفت  
 چند بسیار بود ایمره عمار آنچه گفت بود عطا  
 کرد چون اعرابی آنها را گفت آمد بخند رسول  
 خدا حضرت فرمود ای اعرابی بشو و بپوش  
 شد عین کرد مسکین شدم بانی نان و آبی  
 فقال الاعرابی اللهم انک اله المستغنی ولا اله  
 لنا بعدک سوال و انت دار قنا غیا کل الجحما  
 اللهم عطا فاطمة مالا عین رات ولا اذن  
 سمعت فقال رسول الله انی بیک حضرت باخدا  
 فرمود واجب الوجوه فاطمه بید عطا کرد  
 مثل من که له بخلق مثل فی العالم و بکار داد  
 مانند من و منا و مانند علی نبیت و اکبر  
 او نبود کفوی بخت فاطمه نبود و دو کوشا

غرض از این بابا و نجیب شد که در عالم مانند آنها  
 نیست و همانست اشیاء اهل الجنة و سید  
 اسباب النبیین پس عمار کردن بند را باشد  
 خوشبو نموده و در بر پایی بچند و بعلای  
 که از غنایم خیر ما و رسید بود داد و گفت ای  
 بربر من در سوال خدا و تو را نیز پیش کش  
 خدا نمودم غلام بختان بزرگوار و کرد  
 کیفیت را جمیع هابون اخلاصه موجود  
 رسانیده رسول خدا فرمود من نیز تورا بوضع  
 خود هر روز را نجیب شد بر بخت قره عینم  
 سرور من غلام شرفیاب جنته ناموس  
 کبرای کردیده کیفیت را بختان بزرگوار  
 عرض نمودن بزرگوار کردن بند را کشف  
 فرمود تورا ازاد کردم انعام تقسیم نمودن



زهره برج شرافت فرمود که باعث تقسیم چیست  
عرض کرد تقسیم از بركت این کردن بنداشت که  
کر سنه را سپهر کرد ایند و بر هفتاد و پو شایند  
فقیه را غنی نمود و بنده را آزاد کرد و باز بیک  
خود رجوع نمود و ایضا هر کس است که فقیری  
خدمت زنند و موجود را ببیند عرض کرد که زن  
سلمان بد حجه فاطمه و هر امد که بفت  
بعضی اطفال و محشر را بندگان بزرگوار چا  
خود را در نزد بهود و حق گذارده بکسای  
جو گرفت و از افاضت پادشاهی اسباب نموده  
چند ترهستان طبع نموده بکلیه انفاق نمود  
که بجهت آن فقیر هر ساله عرض کرد اینخوان  
محشر صبر از این تان بجهت سبطین بر دارد  
فرمود اهل کاشان را و از دست چهره بک بواجب

الوجود است از او بر داریم و ایضا جناب الهی  
مربط شد به یوم عید ضیاء نمودند با حق  
نعمانیه و مونا و فاطمه و آ و حسین و فاطمه  
در رمضان بودند و بابا فاطمه نمودند و هر یک  
مقتت خود را بفقیر و این و بقیه بخشیدند که یکوم  
شرح آن بخشد و مشنوی هفتاد و من کاغذ شود  
که بخوانم نفس از ساد من چنان کوشد بیکه باید  
از بهمان زانکه نفس او بود نفس خدا کی  
بود و از حق و خود جدا ذات او بیکان  
بکتاب بود و شبیه این بکفیه بود و نعم ما  
قال المولوی المشنوی شرح این هجران و این  
خون حکمر این زمان بکند از تاق و دگر  
از و میخواه لیک اندازد خواه بر نماید کوه  
را بک بک کاه المصباح الثامن بمعجزاتها

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیده است  
 بینی که با قلبم عشق را زنی همه افاق کلسا  
 بینی بر همه اهل اینجا براه کرده و راسا  
 بینی دل هر زره را که بشکافی افتابش در  
 پنا بینی لولفه هر چه در این جهان نمود بروز  
 عکس صفت زمان بینی لولفه معجزات انبیا  
 و اولیا کشته ظام حمله از نور خدا انبیا  
 و اولیا از عکس او است زانکه نور فاطمه از  
 نور هوست مرید است که در امیر مؤمنان  
 بفاطمه زهره فرمود ای فاطمه طعام در خوا  
 زاری گفت خیر حق اخذ این که بد که مراد نبوده  
 و تو را بوضایه کراچی است که در این صبح  
 چیزی ندارم و هر که اتفاق افتاده که تو  
 و حسنین را بر خود ترجیح نداده باشم فرمود

ای بضعة احمدی خیر عم خا امرای نکرده بی تا  
 فکر می کنی برای شما کم گفت یابن عم جامه منکم  
 خداوند که تکلیف چیزی تو تمام پس حضرت  
 بیرون آمد یک اشرفی قرص کرد که چیزی از  
 ما کولان بخیزد بمقدار سپید در روز  
 دنیا اگر چه بود فرمود ای مقدس چه میزونی  
 اندر چنین وقتی عرض کرد یا امیر المؤمنین  
 بکند و بزم از پیام خود بیابان در دست  
 از ما و بکند که بنود ظالم ای شاه دهنر  
 حضرت فرمود جایز نیست در خود را از  
 من پنهان نمودن در دژ طبیعت پنهان نه  
 شاید باید نمودن در دژ اشک از عرض کرد  
 یا ابا الحسن بخود که پیغمبر را بر استی محلق  
 فرستاده و تو را وصی او گردانیده که مرا از



خواند بفرموده آورد مکرمه شکر اطفال و  
 عیال صد که از ایشان شنیدم طاقت نیاورد  
 و بیرون آمدم و یکی از امیرالمومنین بکاء شد  
 فرمود من نیز بیرون آمدم مکرمه بفرموده  
 اشرفی قهر کردم و لکن توانم اولی شبنا  
 اشرفی را بمقداد عطا فرمود تشریف فرما  
 مسجد شد تا شب زنده پیغمبر نماز کرد و  
 خدا بعد از نماز برخواست کرد و نه شود  
 اشاره نمود بامیرالمومنین که برخیز و بیا  
 از عقب سیر رسول خدا بیرون آمد حضرت  
 فرمود یا ابا الحسن مشیتها تو میباشم  
 آنحضرت سر خود را بر انداخته هیچ نکفت  
 پس خبر تل نازل کرد بده مقدمه اشرفی را عز  
 کرده بود و خطاب از مصداق جلال رسید

که باید در حجره امیرمؤمنان مشیت فطرتی  
 ناسه دفعه پیغمبر فرمود در دفعه آخر اگر میخوا  
 بروم و اگر میخواهی بگویم الله حضرت امیر عرض  
 کرد بایانت و ای بسم الله بفرمائید رسول خدا  
 در سال امیرالمومنین را کفره داخل حجره شد  
 فاطمه زهرا مشغول عبادت بود چنانکه نماز  
 فارغ شد بطیقه سپریو شده در عقب سر الحضور  
 گذارد بود ندک بخار از وی برخواست چو  
 صدای پیغمبر را شنید با استقبال آمد سلام  
 کرد بعد از سوال از احوال انصاف فرمود  
 شام بیاورم تا نقشه کیند بر طبقه آورد  
 بخدمت رسید و کوار کنداشت حضرت امیر  
 فرمود این طعام از کجاست رسول خدا  
 دست خود را بر شانه امیر گذارد و فرمود یا علی

ابن بعوض ان اشرفی که بمقداد دادی ان الله  
 بر حق من پشاه بغیر خست رسول خدا فرمود  
 حمد میکنم خدا را که تو را منزلت و کبریا عطا  
 کرد و فاطمه را منزله منزه که کلام داخل علیها  
 الحارث جد عند ما در قافا اگر بخوام معجزات  
 ان بزرگوار را در این فضل که نمایم کتاب  
 بسیار میشود الحمد لله الذی من علی  
 بنعمته المصباح التاسع فی بیان صدقاتها  
 و زحمتها فی دار الفرد در کتاب بحار الانوار  
 از سلمات مقلوبست که رفتم بحجۃ صدقه کبری  
 دیدم مشغول اسباب است چو با و خواتم  
 شده از اثر اسباب کردن و حسنین رکوع  
 ناله میکنم ندانم عرض کردم ای ناموس کبریا ای  
 آخرت خادمه شناسی پر خور حمتی که فرمود

بسم الله

۶۷  
 ای سکنایا بدید که واردم و صفت نمود که ای فرزند  
 بک نزد خدای تعالی با تو است و بگو زبان  
 او امر و زوایه بمنت است ای سکنایا او هم بنده  
 خداست ایست که نباید از انان جمیع خاوارا  
 بخدا کند انان بنیابجهت متولین افرید شد  
 اخر خود هم متحمل بعضی زخامت کرد و سلمات  
 گوید من عرض کردم که من از اد کرده شما هم  
 یا اسباب را بمن گذار و با حسنین را مشغول  
 کنم فرمود حسنین بمن اسیر دارند و بهتر از تو  
 مشغول کنم تو اسبابا بکن پس من مشغول اسبابا  
 کردم بدنا و فتنه که مؤذن از ان ظفر گفت آمد  
 بمسجد خدا پیغمبر نماز بجا آورد و کعبه  
 را با پیر مومنان عرض کردم فیکلی علی بکاء  
 شد بدین مومنان قشره ببردند بعد از



ساعة من اجبت فودة در حالتی که سر زبوند  
 رسول خدا فرمود یا علی سبب نزد شما چیست  
 عرض کرد که چنین کیفیت از شما شنیدم  
 بسیار مغرور شد و مغموم چون بخواند  
 دید فاطمه زهرا خوابیده و عین نهر  
 بر روی سینه و خوابیده اند و اسباب خود  
 در کمرش است سر و سینه را بستم فرموده  
 فرمود یا علی مگر نمی دانی که واجب الوجوه  
 ملائکه بسیار است که خدمت محمد و آل محمد  
 را میکنند تا بوم القيمة بلکه خدام شیعیان  
 ایشان نیز میباشند که آوردن الملائکه  
 خدا را و خدام شیعیان و مانند این چنانچه  
 از امام یمن روایت شد که لا ینحاج الی الذکر  
 المصباح العاشر کیفیت سر و عینها لا یبر

المؤمن

المؤمنین المولعه باز در سر شود بکریا بد  
 باز در دل ذوق بکریا بد ایمنی خبر و مجله  
 ساز کن بر روان رفتگان و از کن شور  
 اند عالم بالا کن چینه کجاء الا الله برن  
 کوثر الحبر و عود به بار کو عطار و دراد بهر  
 بر بکار زهر و اکو تا که وفا کند بهر  
 عمر فاطمه شادی کند اما زفاف ان بزرگوار  
 در ماه ذی الحجه سال دهم با ستم از هجرنا نفا  
 افتاد در ابتدا ماه یا ششم ماه یا در بنیت  
 یکم و روزه انروزه مستحسبست و توان بسیار  
 دارد و اکثر اصحاب رسول خدا خواهش از فرج  
 فاطمه زهرا را نمودند نزد رسول خدا ان بزرگوار  
 متغیر میشد و میبارید هر یک را بید بود بکریا  
 و عمر و دیگران این خواهش بجا را نمودند خضر

فرمود از بعضی من با خداست آنکه روزی حضرت  
مراتب امیرمؤمنان را ذکر منتهی مناقب گفتند  
چنین میدانیم که اراده ان داد که فاطمه را علی  
تزوج نماید باینکه هر دو هم خدمت ان بزرگوار  
او را روانه خدا این بزرگوار ما هم پس روانه  
خدمت ان بزرگوار شدند در خاصانی بخدا  
ان ولی الله کامله شرف شدند که پیش از این  
هم باو نشسته بودند و چیزی بخاطر ما در  
که مدت است در قلبم از ما باقی نیست که  
ببخیری پس صحابه او را ترغیب نمودند که پیش از  
بد حججه ام سلمه که جناب ختمی باب را بجا آورده  
داشتند که ابواب نبودند ام سلمه عرض کرد که  
گویند در رسول خدا فرمود در ابا ذکر این  
کسیست که خدا و رسول خدا را دوست

دارد

دارد ایشان او را دوست میداد ام سلمه عرض  
کرد که کسی که شاهد نبوده تعریف نمیتواند  
فرمود پس عزم و برادر علی است پس ام سلمه را  
باز کرده امیرمؤمنان بعد از وفات ام سلمه  
داخل کرد بدین رسول خدا سلام کرده حضرت  
جواب فرموده فقال اجلس یا علی فجلس نکسا  
راسه لا تکلم حواء پس حضرت فرمود که چنانچه  
میدانم بحجه حاجت نامه اظهار کن که حاجت  
را بر می ورم پس آنحضرت از شدت حیا سار  
خود را برهنه انداخته در نهان بختیالات عرض  
کرد بیکس خود را و آنکه مرا از یک نفری و خود  
ترتیب فرمود و حقیقتا بواسطه تو هست  
نمود و تو زخیره من در دنیا و آخرت بخوهم  
از مرگم خوانده داشته باشم ان بزرگوار



کردند و فرمود این تم نامجال هرگز آمد و متغیر شد  
 پس رسول خدا نیز فاطمه شریف بده و کیفیت را  
 فرموده بتول عذرا از خجالت که بنموده رسو  
 فرمود الله که هر کس بگویند رضاها و اقرارها پس  
 جبرئیل نازل کرد بده از سبیل و فرقی نه شد  
 آورده و عرض کرد یا رسول الله ترویج نمود  
 ابوقت و اعیان و فاطمه را بجهت و زهر ناس  
 و برادر و وصی و امیر المؤمنین و جناب اقدس  
 الهی نمود ساکنان بهشت را که در بیت المعمور  
 جمع شدند و از خیل که از همه بلاد که نصیب است  
 بر منبر فاطمه خطبه در مقام فصاحت بنا  
 انشاء نموده و من از جانب امیر المؤمنین و کمال  
 شدم و حقیقی بر زبان فی ذی بانی اجرا صیغه  
 نمود و فرمود ترویج کردم فاطمه را بهیچ شاهد

باشد

باشند ای ملائکه من پس این پیغمبر را فرستاد که  
 بر سر ایشان بازید از مردان بدست و زیارت  
 یا قوت دیا و ملائکه برخواستند شاد کردند  
 ان سبیل و فرقی را و این از جمله آنها است  
 نداد و دادند از تحت عرش که امر فرود و زوایه  
 و من امیر المؤمنین است پس حقیق امر فرمود که  
 در زمین بنزاجه عقد نمایان ایشان نما  
 پس رسول خدا پیغمبر شریف بده و اعیان  
 جمع شدند و امیر المؤمنین خطبه خواندند  
 رسول خدا عقد نمود فاطمه را بعلی علیه السلام  
 و همساز در دم و ثلث بهشت و بر این جمیع  
 بهشت و چنانچه در دنیا و ملع دنیا و ذر  
 حضرت و بشاعت امت پس علی قبول نموده  
 زره را بیازار برده و فرخت جبرئیل خواند





و منیر موصیت علی مصائب و انا صبت  
 علی الایام ضرب لیا لیا بجانم و بخت چندانم  
 و در دو مصیبتها که هر روز هزارینند کرد  
 بر چو شبها و با انحال ابتداء ابو بکر کاوی  
 کرد با من عهد کرد و اگر سوا خدا بعوض هر چه  
 ما در شخم بچه لطفات نمود بود غصبت کرد  
 و غاملان حضرت را از دل بیرون کردند  
 بعد از این امر اشرار بد خوانه اش کردند و به  
 پهلوی مبارکش زدند و جنب الله را شکستند  
 و تازیانه بپا و پیش زدند که با زوی مبارکش  
 مجروح کرد بد بخش نام سقط کرد بد پیمان  
 بکردن حیل المتین بدین انداختند بمجد  
 بر ند فاطمه را بجای زنان بنی هاشم بمجد  
 تشریف آوردند خواستند متغیر از سیرت

دفعین

و نفرین نمایند سکا تم داد حضرت و انا آنکه  
 ارام گرفتند الارسته موجود از هم کینه  
 میشد چو منافقین همینکه ملا حضرت بودند  
 از امر مؤمنان میزدانستند فاطمه را غم خود را  
 بخوانه آورد پس از آن صد فاطمه و دیش پیکار  
 افتاد تا وقتی که از این عالم رحلت نمود لغت  
 الله علی فاطمها المصیبات الشان عشر کینه  
 مردها و رحلتها من ذل القاء الی الی القاء  
 چونکه کل رفت و کشتا شد خراب بوی کار  
 را از که جویم از کلاب چونکه کل رفت و  
 کشتا در گذشت نشوی بن بدین بلیل  
 سر گذشت من چگونیم بیکر که هشیان نیست  
 شرح از پادی که او را یاد نیست کز نیشنا  
 نامر میزداند و ز نفرین مرده و زن نالید

سینه خواهم شرحه و فراق قایم کنم شرح  
 در دشتیاق لؤلؤ شرح ابن حجر این بیان کن  
 سر سیر ناسو خون جاری از قلب بصر هوا  
 مع الركب الیائین مصعد جنب جباری بکته  
 مؤثوق و مضطرب قد خرب العالم لقوت  
 بضعة الاحمد و قرعة عن محمدی فاطمه خون  
 ارضه منافقین در دستر بهاری افتاد جیت  
 و طاعون بعیات ان خوراء انسته مدافع  
 اذان بخدیتر انشعبه یوم اکبر و اد کردید  
 بفرایش انطولو که فرمود ابقان و ابقلا  
 ایان شبید که پدم فرمود فاطمه بضعة صفی  
 اذا لها فقد اذها و من اذنی فقد اذی الله  
 قال لا یلا سمعنا من رسول الله فرمود شما را  
 اذیت نمود بدلا انکام معکما را ساخه الای

ای پر محرم بفرمود فاطمه و خواش از غایت  
 یکی بدین اهرن سوختن اعلی بفرمود و در نظر  
 مبارک کس جلیو دادند بخشش نمودند  
 دو م آنکه بال اذان بگوید بال اذان بگوید  
 گفت همنکه عرض کرد اشهد ان محمدا رسول الله  
 فاطمه غش کرد گفتند ای بال دیگر اذان بگو  
 پس سکون نمود فاطمه علی عرض کرد باین غم  
 چند صیبت دارم گوش ده پس صحبتها خوا  
 نموده من جمله آنکه مکنار منافقین بر من نما  
 کنند و اشدین من نما که احد ازین منافقین  
 خبر کرد بدین امر مؤمنان بمحمد کس شریف  
 برده بعد از ساعتی حسین را و در کردید  
 با سر برهنه پریشان حال امر مؤمنان فرمود  
 لا ابلک الله عنیکم کما چه میشود شما را عرض



کردند با ایه قدسات انما فیکو علی کما شدند  
 پس حضرت یحییٰ بخانه تشریف آوردند که عیسی  
 از سربار کشت افتاد و بر بان حال منور  
 فغان گماز نفس سینه و درفش برین چراغ  
 روی تو مزج دل در میدان فغان که چرخ بصد  
 اهتمام میشود غبار قبر تو اکنون باید  
 ما کله که میدارد از یوسنان بگو تو نیست  
 بجای اکل خوشبو و رسته ما زمانه بدبو  
 مرا کو کباب کن که شده است پراز ملک دل  
 مجروح خون چکیده ما و مرده فرافک<sup>عظم</sup>  
 الاشباح عهد و فدا فاطمه از هی شکو  
 سایی خیره و افوح شجوا علی خل مضی  
 سبیل الایما این جویدی و اسعد خرفی نام  
 الکی خلیل الله علی ظالمها المصباح<sup>عشر</sup>

نویس

فی بیات نسبهها و تکفیهها و تدفینها چندان  
 پیرهن از بهرین تر و ها کن تا نخواهی پیرهن  
 چونکه محبوب خدایین خاک دان رفت از دا  
 فناد رجاء و ان خال بر سربا پدید زین ما  
 زانکه عالم جمله شد ماتم سرا فوج چشم احمد  
 شد بر خاک عالم از فانی شود ما از خیرا  
 چونکه یادم ز پیر خاک اند شد با وفا سر  
 ماتم که چونکه پنهان کشت از ما نور نور  
 کونیا شد و هم کوه طور چونکه یادم ز  
 جفاست و شد چشم از فاد پدید او کور شد  
 این چنین چشمی ب عالم کوز به از نگاه دیگر  
 مستو به چشم بهر با کرم اختیار چونکه  
 یادم نیست با چشم چکار خاک قبر یادم  
 ای بنوا صد شرف دارد از عرش اله بد

آن عزیز که دست هر پاکی بر بدو آید خدا ببرد  
 و خدا او را الله کامل امیر مؤمنانیت بنامد  
 فاطمه را غسل دادند و کفن نموده فرمودند  
 نوزده پیکان ایچین ایچین و ای نوب ای  
 کلثوم بیاید بکعبه بکعبه در خود را بپند  
 آمدند خود را بر وی حید مطهر فاطمه انداخته  
 امیر مؤمنان فرمودند خدا کوا هست که چشم  
 خود را بکوش خود دید و شنید که ناله از غم  
 مطهر اظلمه بلند شد و دستها خود را  
 بلند نمود و در و جگر کوشه خود را در غم  
 گرفت هاتقی او ازاد که یا امیر المؤمنین  
 و بلند کن از سینه هر که ملائکه بکیر به در  
 اندند بدو سینه خنده مشتاق لغای  
 ناست پس حضرت ایشان را با نرینان سر

جسد مضطرب حید بپند نمود پس حضرت و حسین  
 و فضل بن عباس سکا و ابو و مقداد و عمار  
 و ذبیح و اقون و ام کلثوم و ام سلمه ام امیر  
 و اسماء بنت عمیس این بزرگوار نماز کردند  
 انکاء حضرت نفس مطهر انصوار البرک  
 دست گرفته آوردند و در قد مطهر رسول خدا  
 با چشم کرنا بر عرض کرد السلام عليك يا رسول  
 الله السلام عليك يا جليل السلام عليك  
 يا نور الله مني السلام عليك يا نبي الله  
 مني السلام ومن اينك ان اذلة عليك الحالة  
 بقائك فواخرناه على الرسول ثم بعد على  
 الرسول لقد اسود على الغم وبعد غم  
 الحضر فواخرناه ثم واسفاه عليك يا سيد  
 رسول الله پس بعد از آن او را در قبر گذاشت



کز آشنایان روی او را پوشانند بر سر قبر  
 نشست و از آتش قبول ذکرش یا و داشت  
 کانی بر آلهام الما ضنا و کمال لکل اجتماع  
 من خلیلین فرقه و کل الذی دون الفراق  
 فلیل و ان انفار بی فاطم بعد احد دلیل  
 علی ان لا یدوم خلیل اری علی الدنیا علی  
 کثره و صاحبها حتی المائۃ علی خلیل برید الفتنه  
 ان لا یمت خلیلها و لیس الی یبقی خلیل  
 و لیس خلیل ازده مال و فقه و لکن ذره  
 الا کرمین خلیل پیران مؤمنان قبر آباد  
 سان نموده به رفته قبر دیگر شبیهان قبر  
 ساختند مرگت نموده بمنزل رحالتی  
 که هم و غم عالم وارد بر قلبان نیز کوار کرد  
 بود المصباح الارباع عشر در خواب بدامیر

فاطمه

فاطمه فرزند عالم دنیا ماه روز بازو  
 خورای فاطمات بیخاکش چهره بینه صواب  
 دوش در خواب در اغوش ابد و بن پندار  
 کبیرم خیر جواب دوست بلام من این الی  
 دستور نامی بر روی باشد بگذرد نور در  
 شبانه شب انتظار صبح و گوید جان پیر  
 کزین مردان ناوله دل زدا و که کرمین  
 باز بپنجه مهر افرازد و ست ناقبانه شکن  
 گویم طالع غیر و ذرا خواجه نصیر طوسی ده  
 در کتاب نشان الکرامه ذکر نموده که چون  
 اختر برج سپهر جبار و زهره فلک محنت و  
 ابتدا فاطمه زهرا از اردن بار خلت نمود  
 امیر مؤمنان شب بعد از نال و ناله قرآن بخوان  
 رفت در عالم رو بادید که در جنة عدن

میخامد عبورش بقصر فاطمه رسید چه قصه باغ  
 که دیدار عقل خیران بود در آن ریاض سلیمان  
 بر شک دربان بود دل کلام در آن گوشه  
 و آغش بود خلیل در صف پیران چرخ آغش  
 بود ناکاه نظر خور با بحال امیر مؤمنان  
 عرض کرد که یا علی که ای بوصف ثنایت  
 زبان ناطقه لال غلام در که جاافت غریز  
 مصرع اول سبب چنانست که اشک بغار  
 گلزار نوشته این جنانست تمام الاقهار  
 یا علی این جهان شاد است و اینها طاعت چرخ  
 دیده که با این اینک لاله و دیباچه و انما شاکر  
 حضرت فرمود منکه از دیدن و یار و در  
 از نایع بهشت چگونه میسر شود انقصرت  
 در بود از دواول آن بکانه عالم شریعت

شد تا و قتی که از هفتاد و نود کرد بدان  
 بزرگوار قصه می بداند بکانه یا قوت که چشم  
 را خیره می نمود دختر می ریای تنه ایستاد  
 و قدح در دست چو بد عشاق پیران شک  
 چشم بصورت امیر مؤمنان افتاد قدح را گذاشت  
 و حضرتند استقبال نمود اینجا و نظرش پیا  
 خواستاد که با شربت خوانند و سز که بعضا  
 در دنیا بسته بود هم ستر باز کردید بود  
 و بدینکه از خادها را دارند و اما اینند  
 بر ورق جامه کلکون تکبیر ده و کونه نمایش  
 از ایاری بد شکار کل کل شکفته قطره  
 اشک بر چرخ فاطمه نشان از خواب بازید  
 شد چشمش روی مبارک حضرت امیر افتاد  
 کو با عرض کرد که اگر در خواب دید که با



اند بالینم باستقبال او و اند از تن جاشیرنم  
 باین امید خوابید که بیدم بلکه رویت ترا به  
 خوابم که نشد ممکن بیدارت بیدم یا غلبه  
 چگونند در غرای من و خواست حال حسنین  
 من و کلثوم و زینبم کبریا بر مؤمنان از خواب  
 بیدار کردید معنوم و مغموم کردید بولوعه  
 شکر از واکه این امر تمام کشت بهرام شا  
 خاص و عام الحمد لله و المنة که از نظر التفات  
 بضعة احمد اینکجا با انجام اقامید خاتمی  
 در بیانچه از احوال و احوال فقیر قال الله  
 مدد کند باین دیر اند دیر ندم و مجمل درم  
 ندم و دیر عالمی خواهم این عالم بد تابکا  
 خوکم خاکی دیر حقیر بضاعت از اهل کربا  
 شهان و در قادیان فاقه حیران و پیر نشانیست

۷۸

و در سالت که خال غریب مجورم و آنچه کوش  
 میخام شاید توانم در ظل رحمت الهی باش  
 تمام میسر میشود بیکه کار در باسخوان رسید  
 پناه بدو خوانه ملکه افاق آورده و فاطمه  
 زهرا را که جمیع انبیا از اشرار و اکرم عند یوحنا  
 اند شفیع آورده ام که شاید توانم از نظر التفات  
 انقباض عالم اسود خوابم و تحصیل علوم دینی  
 و بدعا کوئی درام دولت قاهره اید بیدار  
 عالم مشغول کردم که بیکه حال که در نیوان  
 روانست که بگویم شرح این بنجد شود  
 مشغولی هفتاد من کاغذ شود قدمت  
 بعون الملك الوهاب غلبه  
 اقل الظالمین انکتاب

مطابق ۱۳۱



٥٥ ١٠



